

ترجمہ چند متن پهلوی

ملک الشعراء بہار

بہ کوشش: محمد گلبن



卷之五

۱۰۰

卷之五

3 4/5

22/2

3 4/5

22/2

A Translation of Some Texts in Pahlavi Language

این مجموعه شامل ترجمه‌هایی است که مرحوم «بهار» انجام داده است. مقداری از این ترجمه‌ها در زمان حیات آن مرحوم چاپ شد و بخشی دیگر، تاکنون چاپ نشده بود که همه در این کتاب گرد آمده است.

امید است این کتاب بتواند برای آشنایی با اسناد برجای مانده از ایران قدیم، مفید واقع شود.

۹۰۰۰ ریال

ISBN 964-422-284-9



€ 1,400



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

۳۱۳۳ ۲۸۲۴

ادبیات

بهار، محمّد تقی. ۱۲۶۵ - ۱۳۳۰. گردآورنده و مترجم.
ترجمة چند متن پهلوی/ ملک الشعراء بهار؛ به کوشش محمّد گلین - تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد
اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹.
[۳]. ۱۹۲ ص.
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ISBN 964 - 422 - 284 - 9
A Translation of some Texts in Pahlavi Language.
پشت جلد به انگلیسی:
کتاب‌نامه: ص. ۱۷۷ - ۱۷۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. ادبیات پهلوی. ۲. زبان پهلوی. الف. گلین، محمّد، ۱۳۱۵ -
و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات. ج. عنوان.
۳ت ۹ / پ ۲۰۵۱ / PIR
۴۰۶ / ۰۶ فا
۱۳۷۹
کتاب‌خانه ملی ایران
۱۵۱۷۵ - ۷۹ م

ترجمه چند متن پهلوی

ملک الشعراء بهار

به کوشش: محمد گلبن

تهران ۱۳۷۹



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ترجمه چند متن پهلوی

ملک الشعراء بهار

به کوشش: محمّد گلین

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۹

لیتوگرافی چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

طراح جلد: مسعود سپهر

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

© تمام حقوق محفوظ است.

♦ چاپخانه: کیلومتر ۲ جاده مخصوص کرج - تهران ۱۳۹۷۸

♦ تلفن: ۲۵۱۳۰۰۲-۵ ♦ نمابر: ۲۵۱۳۲۲۵ ♦ انتشارات: ۲۵۲۵۳۹۵

♦ توزیع: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ ♦ تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

♦ فروشگاه شماره یک: خیابان امام خمینی - نیش خیابان شهید میردامادی (استخر) ♦ تلفن: ۶۷۰۱۳۵۹

♦ فروشگاه شماره دو: نشر زلال - خیابان انقلاب - خیابان آذر ♦ تلفن: ۶۳۱۹۷۷۸

♦ فروشگاه شماره سه: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ ♦ تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

شابک ۹-۲۸۴-۳۲۲-۹۶۴

ISBN 964 - 422 - 284 - 9

فهرست مطالب

۳	درآمد
۵	پیش گفتار
۲۹	شعر پهلوی
۴۱	گزارش شترنگ و نهادن وینرد شیر
۵۱	ارمغان بهار
۹۳	داروی خورسندی
۹۵	یادگار زریران یا شاهنامه گشتاسپ - حماسه ملی ایران قدیم
۱۲۹	سرود کرکوی
۱۳۱	یک قصیده پهلوی *
۱۴۳	ماه فروردین روز خورداد
۱۵۱	داستان ریدک خوش آرزو
۱۶۳	چیدک اندرز فریود کیشان
۱۶۵	اندرز خسرو کواتان (قبادان)
۱۶۹	افسون گزندگان و قطعات پهلوی
۱۷۳	اندرز بهزاد فرخ فیروز
۱۷۷	منابع
۱۷۹	نمایه

* - صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱ نمونه ای است از خط پهلوی و فارسی شادروان بهار.

درآمد

پیش از انتشار فردوسی نامه (جلد اول مقالات بهار)، در این آرزو بودم که، لااقل، در فاصله هر شش ماه، یک مجلد از مقالات شادروان بهار را منتشر سازم. اما در آن روزها که سرگرم چاپ فردوسی نامه بودم، دریافتم که باید چه گرفتاری‌هایی را تحمل کرد تا کتابی خوب و کم نقص از زیر چاپ بیرون آید. به هر حال، بر اثر مشکلات فراوان، آن آرزو جامه عمل به خود نپوشید. اکنون که نزدیک به دو سال از آن تاریخ می‌گذرد، با کوشش‌های مداوم، تنها توانسته‌ام، پس از فردوسی نامه، ترجمه چند متن پهلوی را به جای جلد دوم مقالات او منتشر سازم.

این مجموعه شامل ترجمه‌هایی است از پهلوی که مرحوم بهار انجام داده است. مقداری از این ترجمه‌ها در زمان حیاتش چاپ شد و بخشی از آن‌ها، که از صفحه ۱۴۳ به بعد آمده، تاکنون به چاپ نرسیده بوده است. یادداشت‌های ذیل صفحات تمام از شادروان بهار است، مگر جایی که نیازی به توضیحی افتاده است و با ستاره (*) یا با نام گرد آورنده مشخص شده است.

تدوین کتاب را بر پایه تاریخ ترجمه و انتشار هر اثر قرار دادم؛ و مقدمه شادروان بهار را که تحقیقی درباره متن‌های پهلوی است، از جلد اول سبک‌شناسی، بر کتاب افزودم.

مشکلی که در گردآوری این مجموعه داشتم این بود که اصل

ترجمه‌های چاپ شده در دست نبود. محل مراجعه من روزنامه‌ها و مجلات آن روزگار بود، و آن‌ها به قدری آشفته و پر غلط بودند که کم‌تر مطلبی از اغلاط چاپی برکنار مانده بود. بیم آن می‌رفت که اگر به اصل مراجعه نشود غلط‌های چاپی بر جای بماند. در این مورد از آقای مهرداد بهار یاری جستیم، در موارد مشکوک به یادداشت‌های شادروان بهار در حواشی کتاب متن‌های پهلوی، تألیف جاماسب آسانا، چاپ بمبئی، مراجعه شد و تا حدی اشکالات از میان رفت. کوشش من در همه جا حفظ امانت بوده است. البته، اگر در آینده، اصل ترجمه‌ها به دست آید و به استناد آن‌ها روشن شود که اشتباهی در چاپ این مجموعه روی داده است، در چاپ‌های بعدی برطرف خواهد شد.

از دوست بزرگوارم مهرداد بهار، که در هر مورد از راهنمایی و همراهی بی‌دریغ ایشان بهره‌ور بوده‌ام، سپاس فراوان دارم و حق این است که بگویم زحمت ایشان در انتشار این مجموعه کم‌تر از کوشش من نبوده است.

محمد گلبن

پیش‌گفتار

قدیم‌ترین آثاری که از خط و زبان پهلوی در دست است دو قبالهٔ ملکی است که در ایالت اورامان کردستان، چند سال پیش، به خط پهلوی اشکانی^۱ و به زبان پهلوی، بر روی کاغذ، پوست آهو به دست آمده و تاریخ آن مربوط به صد و بیست سال پیش از میلاد مسیح است و قبلاً بدان اشاره شد. در یکی از آن قباله‌ها خواندم که از طرف دولت قید گردیده و خریدار پذیرفته است که اگر باغی را که خریداری می‌کند، آباد نگاه ندارد و آن را ویران سازد، مبلغ معینی جریمه بپردازد؛ و از این قباله، اندازهٔ اعتنا و توجه پادشاهان ایران را به آبادانی کشور می‌توان قیاس کرد.

اسناد قدیمی دیگری که در دست است، باقی‌ماندهٔ کتب و آیین مانی و سایر مطالب از قبیل فصولی از عهد جدید و مطالبی از کیش بودایی است که در آغاز قرن حاضر، از طرف خاور شناسان، از خرابه‌های شهر

۱ - پهلوی شمالی به خطی نوشته می‌شد که آن را خط اشکانی می‌نامند و بعد در این باره صحبت خواهد شد.

تورفان^۱ پیدا شد و به دست دانشمندان خوانده شد و قسمتی از آن‌ها انتشار یافت^۲ هر چند که دانشمندان تردید دارند که آیا بهتر است این خط و زبان را منسوب به سغدی بدانند یا منسوب به پهلوی شمالی.

این اوراق غالباً روی پوست آهو یا بر پارچه نوشته شده است. خطوط آن نوعی از خط پهلوی است و نوعی دیگر که از خط پهلوی گرفته شده و از بالا به پایین نوشته شده است و بعدها خط ایغوری که خط ایغورها و مغول‌ها باشد از این خط گرفته شده است.

مطالب آن‌ها دینی و اخلاقی است و لغات دری که در پهلوی جنوبی دیده نمی‌شود، در این اوراق دیده می‌شود و با پهلوی جنوبی بسیار تفاوت دارد. آن اوراق به زبانی است که بلاشک پایه زبان مردم سمرقند و بخارا و بنیان زبان قدیم مردم خراسان شرقی محسوب می‌شود و پایه و اصل زبان دری را نیز بایستی در این زبان جست‌وجو کرد؛ چنان که قبلاً

۱ - تورفان ایالتی است از ترکستان چین در ناحیه کوهستانی تیانشان در شمال غربی چین و ذکر آن در تاریخ چین آمده است. آن‌جا در دست مردمی ایرانی و مانوی بوده و بعدها ترکان بر آن دست یافته‌اند و تا دیری مرکز مانویان بود. اخیراً خرابه‌های آن به دست مسلمین افتاد.

۲ - هیأت اعزامی انگلیس به ریاست «اشتاین» در ۱۹۰۱ - ۱۹۰۰ و هیأت آلمانی به ریاست «گرون» و غیره در سال ۱۹۰۳ - ۱۹۰۲ و ریاست «لکک» و «بارتوس» در سال ۱۹۱۴ - ۱۹۱۳ و هیأت فرانسوی به ریاست «پلیو» در سال ۱۹۰۹ - ۱۹۰۶ و چندین هیأت روسی که دو هیأت از آن‌ها به ریاست «دولان بورک» رفته‌اند و آخرین آن‌ها در سنه ۱۹۱۵ - ۱۹۱۴ بوده است و هیأت‌های ژاپنی هم از سال ۱۹۱۰ به بعد مسافرت‌هایی به آن‌جا نموده‌اند. ر.ک: ساسانیا، کریستن سن.

بدان اشاره شد، و باز هم در جای خود ما از این اوراق و لغات و بعضی مختصات آن گفت‌وگو خواهیم کرد.

در خصوص اسناد دوره اشکانیان، بدبختانه، به جایی دست‌رس نداریم؛ و از این روی اطلاع زیادی از پهلوی شرقی و شمالی و تفاوت آن با پهلوی جنوبی در دست نیست؛ و در لهجه‌های مختلف خراسانی غربی و طبرستان و آذربایجان و طوالش نیز، که بدون شک مخلوطی از پهلوی شمالی و شرقی (اشکانی) و پهلوی جنوبی و دری است، کنجکاوی و بررسی کامل نشده است و رنه آگاهی‌های زیادتری به دست خواهد آمد، خاصه هرگاه از اوراق تورفان و از زبان ارمنی نیز استفاده شود.

کتب عهد اشکانی هفتاد کتاب بوده است که نام چهار کتاب از آن باقی است. چنان‌که در مجمل التواریخ والقصص گوید: «و از آن کتاب‌ها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود، از جمله کتاب مروک (مردک؟)، کتاب سندهاد، کتاب یوسفاس، کتاب سیماس».^۱ و رساله‌ای است به پهلوی در مناظره نخل و بز به شعر دوازده هجایی مخلوط به نثر که گویا در آغاز منظوم بوده است و بعد ابیات آن کتاب مغشوش و دست‌کاری شده است و فعلاً نثر و نظمی است مختلط و این کتاب هم بر حسب عقیده هرتسفلد به لهجه پهلوی شمالی است و نامش درخت آسوریک است.^۲

۱ - مجمل التواریخ والقصص، صص ۹۴ - ۹۳، طبع تهران.

۲ - این کتاب در بمبئی در ضمن متون پهلوی به طبع رسیده است و بسیار مورد اعتنای

آثار پهلوی جنوبی:

بعد از کشته شدن «اردوان پنجم» که وی را «افدم» یعنی آخرین نیز می‌نامیده‌اند، خاندان نجیب و بزرگ «پرثوی» برجیده شد و دولت اشکانی منقرض گردید و شهنشاهی از خانواده مشرقی به خانواده جنوبی «فارسی»، که به دست «ارتخشتر - اردشیر» پسر «پاپک» تأسیس شده بود، انتقال یافت، آن دولتی که بعدها خود را وارث بهمن اسفندیار و جانشین کیان شمرد.

در این دوره، خط و زبان رسمی همان خط و زبان پهلوی است که آن را، برای تفکیک از پهلوی قدیم، «پهلوی جنوبی» می‌نامند. خط پهلوی جنوبی نیز از الفبای آرامی گرفته شده است و با خط پهلوی شمالی تفاوت‌هایی داشته است که بعد گفته خواهد شد. اما زبان پهلوی جنوبی یکی از شاخه‌های فرس قدیم محسوب می‌شود و به واسطه دخالت اصطلاحات مذهبی و لغات شکسته بسته اوستایی و اختلافات دیگری که از حیث بعض لغات و صرف و نحو^۱ با پهلوی شمالی داشته است لهجه‌ای

→

خاورشناسان و عالمان به زبان پهلوی قرار دارد و مجموع آن ۵۴ فقره در شش صفحه، از صفحه تا است.

۱ - من جمله، ضمیر اوّل شخص منفصل در پهلوی جنوبی «من» باتون غنه و در شمالی «از» بوده است. دیگر بعض اسامی در شمالی صرف می‌شده مانند «وناسیدن» به معنی زبان کردن که در جنوبی تنها اسم جامد آن «وناس» به معنی گناه معمول بوده است. دیگر فعل «کردن» از ریشه «کر» و اسم مصدر «کرشن» و امر «کر» و مضارع «کرم، کری، کرد،

←

از لهجه‌های پهلوی به شمار می‌آید.

امتیاز آشکاری که بین خط پهلوی و خط و زبان‌های شرقی ایران بوده در مسألهٔ «هزوارش» است، که به دست کاتبان سامی وارد رسم الخط پهلوی شد. چنان که لغاتی را به زبان آرامی نوشته و به پارسی می‌خوانده‌اند، و ما از این مقوله در فصل خطوط به تفصیل گفت‌وگو خواهیم کرد. این رسم در نوشته‌های «تورفان» و آثار «مانی» دیده نمی‌شود لیکن در دو قبالةٔ ملک «اورامان» و کتیبه‌های اشکانی و درخت آسوریک موجود است و معلوم می‌شود که در پهلوی اشکانی نیز موجود بوده است.^۱

کهنه‌ترین سندی که از پهلوی جنوبی در دست است، سکه‌های شاهان «پرتهدار» فارس^۲ است، بعد سکه‌های اردشیر پاپکان، دیگر کتیبهٔ «اردشیر پاپکان» در نقش رستم به دو لهجهٔ اشکانی و ساسانی و به یونانی، دیگر کتیبهٔ شاپور اول که اخیراً در کاوش‌های شهر «شاپور» به دو

→

الخ» در شمالی هست و در جنوبی این فعل به اسم مصدر «کنشن» و امر «کن» و مضارع «کنم، کنی، کند» صرف می‌شود و بر این قیاس است لغات و مصطلحات دیگر. بعض اهل تحقیق برآنند که کتاب ایاتکار زیران که به پهلوی است در اصل به پهلوی اشکانی یعنی شمالی بوده است.

۱ - از آن جمله در دو قبالةٔ اورامان دو هزوارش تازه دیده شد. یکی «زینوتن» به معنی خریدن، دیگر «مزینوتن» به معنی فروختن که تازگی داشت. همچنین هزوارش‌هایی در کتاب درخت آسوریک دیده می‌شود که جای دیگر نیست.

۲ - ر.ک: جلد اول تاریخ سکه‌های مشرقی دموگان.

لهجه شمالی و جنوبی و به دو خط اشکانی و ساسانی به دست آمده است و غیره.

اما کتاب‌هایی که به خط و زبان پهلوی موجود است، هر چند یقین نیست که در زمان خود ساسانیان تألیف شده باشد، و بعضی از آن‌ها علی‌التحقیق متعلق به دوره اسلامی است، مانند دین کرت^۱ تألیف مؤبد «آذر فرنیغ»^۲ معاصر مأمون عباسی و غیره، مع‌ذلک، ممکن است ترجمه‌هایی از اوستا، از قبیل قسمت‌هایی از یشت‌ها و قسمت‌های دیگر اوستا که به زبان پهلوی است و فصولی از بندهشن^۳ که از کتب معتبر سنت مزدیسنی^۴ است و درخت آسوریک^۵ و خسرو کواتان و ریدکی^۶ و

۱ - دین کرت دین به یاء مجهول و کرت به کسر کاف به صیغه ماضی مرخم به معنی وصفی، یعنی اعمال دین یا کرده‌های دینی.

۲ - در اصل آتورخورنه بنغ، یعنی «آتش جلال ایزد» یا «آتش فره یزدانی»، مأخوذ از نام آتشکده کاریان پارس که خاص روحانیان بوده است و فردوسی آن را «آذر خرداد» کرده است و غلط است.

۳ - بندهشن مرکب است از «بن» که به معنی مبدأ و انتها است و از اضداد است و این جا به معنی مبدأ آمده است، و از «دهشن» اسم مصدر از ریشه «ده» و «دا»، ریشه «داتن»، به معنی «خلقت» و معنی بندهشن اصل خلقت می‌باشد.

۴ - مزدیسنی مرکب است از «مزد» مخفف «مزدا» و «یسن» از ریشه فعل «یز» به معنی عبادت با یاء نسبت - یعنی خداپرست. و مزدیستان جمع آن است و مزدیستا نیز گویند به صیغه مفرد و این کلمه لقب ملت زردشتی است.

۵ - درخت آسوریک یعنی درخت سرزمین آسورستان که بین النهرین باشد و «یک» همان یاء نسبت است.

پیش‌گفتار / ۱۱

ایات‌نکار زیران^۱ و غیره در عهد شاهنشاهان تألیف یافته باشد؛ و نیز قسمت عمده‌ای از داستان‌های ملی مانند کارنامک اردشیر و خوتای نامک^۲ و آیین نامک^۳ محتمل است که به دوره ساسانیان بپیوندند و چنان‌که گویند، خوتای نامک به امر یزدگرد شهریار تدوین گردید. بالجمله، هر چند زمان تألیف کتب و رسالات پهلوی غالباً در قرون اسلامی است، اما مواد آن‌ها قدیمی است.

اینک ما یادگارهایی که از پهلوی جنوبی - ساسانی باقی است به ترتیب ذکر می‌کنیم.

→ ۶- خسرو پسر کوات «قباد» که لقب او انوشروان بود، و «ریذک» جوان نابالغ یا در شرف بلوغ، فرخی گوید:

ریذکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
۱ - ایات‌نکار: در اصل «اذی و ات‌نکار» که یادگار شده است، مرکب است از «یاد» حافظه و «کار» به معنی جنگ و واقعه یعنی یادداشت کار وزیران با الف و نون نسبت منسوب به «زریز» برادر و سپهسالار گشتاسپ که در جنگ‌های دینی به دست «ویدرفش» جادو کشته شد. این کتابی است ادبی که نگارنده ترجمه آن را در مجله تعلیم و تربیت منتشر کرد.

۲- خوتای: به واو معدوله یعنی «خدا» که در قدیم به معنی پادشاه و صاحب بوده و بعد از اسلام تطور یافته معنی اهورمزدا را به خود گرفت - خدای نامه همان است که شاهنامه شد و شرح آن بیاید.

۳ - آیین نامک: مجموعه آداب و تربیت و فرهنگ ملی و درباری ساسانیان که بعد از عرب باقی بوده است و ابن قتیبه مکرر گوید آن کتاب را قرائت کرده است و امروز فصولی از آن در کتب ادب موجود و خود آن کتاب از بین رفته است.

۱- کتیبه‌های ساسانی

مهم‌ترین کتیبه‌های پهلوی ساسانی به قرار ذیل است:

کتیبه اردشیر اول در نقش رستم که به سه زبان (پهلوی ساسانی - و پهلوی اشکانی - و یونانی) نوشته شده است.
کتیبه شاپور اول در نقش رجب که به سه زبان مذکور نوشته شده است.
کتیبه شاپور اول در حاجی آباد که به دو زبان پهلوی ساسانی و اشکانی نوشته شده است.

کتیبه شاپور اول که بر روی ستون جلوخوان عمارت شهر شاپور فارس به دو زبان ساسانی و اشکانی کنده شده و اخیراً کشف شده است.
کتیبه ساسانی از موبد «کاردیر هرمزد» در نقش رجب و کتیبه دیگر همو در بالای نقش برجسته شاپور در نقش رستم که این کتیبه بسیار ضایع شده است.

کتیبه نرسی در پایکولی (شمال قصر شیرین) که به دو زبان ساسانی و اشکانی نوشته شده است و استاد هرتسفلد آلمانی در (۱۴-۱۹۱۳) آن را خوانده و کتابی به دو جلد در آن باب نوشته است.
کتیبه پهلوی ساسانی در روی نقش وهرام اول در شاپور فارس که از طرف نرسی کنده شده است.

کتیبه کوچک پهلوی ساسانی از شاپور دوم در طاق کوچک طاق وستان کنده شده است.

کتیبه پهلوی ساسانی از شاپور سوم که در سمت چپ کتیبه شاپور دوم در طاق کوچک طاق وستان کنده شده است.

کتیبه‌های پهلوی ساسانی تخت جمشید یکی از طرف شاپور پسر هرمزد برادر شاپور دوم که مأمور پادشاهی سکستان بوده کنده شده است و دو

کتیبه دیگر در همان جا به امر دو تن از بزرگان کشور به نام شاپور دوم ساخته شده.

کتیبه‌های کوچک دیگر که در دربند به فرمان امرای آن جا نقر شده و تاریخ آن‌ها اواخر عهد ساسانیان است.

کتیبه پهلوی که در قاعده کعبه زردشت در نقش رستم به وسیله هیأت حفاری دکتر اشمیت به سال ۱۳۱۵ حفاری و پیدا شده است، ولی متأسفانه دوباره روی آن را گچ مالیده و پوشانیده‌اند و هنوز قرائت نشده است.

کتیبه‌های متفرقه متعلق به بعد از اسلام نیز به دست آمده است که مهم نیست.^۱

۲- کتب و رسالات پهلوی

کتاب‌ها و نامه‌ها و مقالاتی است که بعضی از چند صد صحیفه نیز تجاوز می‌کند، چون دین کرت و بندھشن و بعضی به صد صحیفه نمی‌رسد چون ایاتکار زریوان و بعضی از چند سطر نمی‌گذرد. مجموع این یادگارها با مواظبت ضبط شده است، و بعضی مانند کاروند و آیین نامک معلوم نیست به چه سبب از میان رفته است، و بعضی چون هزار داستان و خوتای نامک و

۱ - کتیبه نویسی از آثار بسیار قدیم است و در میان ملل زردپوست و مردم حبشه و مصریان و ملل سامی و هب‌ها و عیلامیان و ایرانیان و هندیان رواج داشته است؛ و مخصوصاً پادشاهان بابل و آشور آثار زیادی از این جنس داشته‌اند و عجب نیست اگر داریوش و خاندان او این رسم را از همسایگان خود عیلام و آشور فراگرفته باشند.

برای تفصیل کتیبه‌های ساسانی ر.ک: تاریخ ساسانیان، آرتور کریستن سن، صص

کیلک و دمنک و غیره ترجمه‌اش باقی و اصل فانی شده است. ما اکنون از آنچه هنوز باقی است صورتی به اختصار نقل می‌کنیم.^۱

آنچه از اوستا به زبان پهلوی ترجمه شده است مجموعاً ۱۴۱۰۰۰ کلمه

۱ - وندیداد «پهلوی» تقریباً ۴۸۰۰۰ کلمه.

۲ - یسنا «پهلوی» تقریباً ۳۹۰۰۰ کلمه.

۳ - یرنگستان «پهلوی»^۲ تقریباً ۳۲۰۰ کلمه اوستایی و ۶۰۰ کلمه پهلوی ترجمه آن و ۲۲۰۰۰ کلمه پهلوی شرح و توضیح و ۱۸۰۰ کلمه اوستایی.

۴ - ویشاسپ یش پهلوی تقریباً ۵۲۰۰ کلمه پهلوی.

۵ - ویسپ رذ تقریباً ۳۳۰۰ کلمه پهلوی.

۶ - فرهنگ ایم‌ایوگ تقریباً ۲۲۵۰ کلمه پهلوی و ۱۰۰۰ کلمه اوستایی.

۷ - اوهر مزدیشت تقریباً ۲۰۰۰۰ کلمه پهلوی.

۸ - بهرام یش تقریباً ۲۰۰۰ (ظ) کلمه پهلوی.

۹ - هادخت نسک تقریباً ۱۵۳۰ کلمه پهلوی.

۱۰ - ائو گمادئاچا این کتاب مخلوطی است از ۲۹ فقره اوستایی در ۲۸۰ کلمه و ۱۴۵۰ کلمه پازند.

۱۱ - چیتک اوپستاک گسان تقریباً ۱۱۰۰ کلمه پهلوی و ۴۰۰ کلمه اوستایی.

۱۲ - آتیش نیایشن تقریباً ۱۰۰۰ کلمه پهلوی.

۱۳ - وچر کرت دینیک^۳: این کتاب مخلوطی است از تفسیر پهلوی و متن

۱ - برای تفصیل ر.ک: کتاب فقه اللغة ایرانی، قسمت جمع آوری «وست».

۲ - این کتاب مخلوطی است از اوستایی و پهلوی. رساله علمی است در باب اجرای مراسم دینی زردشتی و با ایریستان باهم در یک جلد چاپ شده است.

۳ - قسمت مختصری از یک وچر کرت که شبیه به سی روزه است در صفحه ۱۲۸ متون ←

دینی. متن دینی دارای ۱۷۵۰۰ کلمه پهلوی است و ۲۶۰ کلمه اوستایی و ترجمه‌اش دارای ۶۳۰ کلمه اوستایی است که این کلمات به ۹۰۰ کلمه پهلوی ترجمه و تفسیر شده است و دو وچر کرت است یکی دینیک وچر کرت دیگر وچر کرت دینیک.

۱۴ - آفرینکان گاهنبار تقریباً ۴۹۰ کلمه پهلوی.

۱۵ - هپتان یشت تقریباً ۷۰۰ کلمه پهلوی.

۱۶ - سروش یشت هادخت تقریباً ۷۰۰ کلمه پهلوی.

۱۷ - سی روچک بزرگ تقریباً ۶۵۰ کلمه پهلوی.

۱۸ - سی روچک کوچک تقریباً ۵۳۰ کلمه پهلوی.

۱۹ - خورشید نیایش تقریباً ۵۰۰ کلمه پهلوی.

۲۰ - آبان نیایش تقریباً ۴۵۰ کلمه پهلوی.

۲۱ - آفرینکان دهمان تقریباً ۴۰۰ کلمه پهلوی.

۲۲ - آفرینکان گاثه تقریباً ۳۰۰ کلمه پهلوی.

۲۳ - خورشید یشت تقریباً ۴۰۰ کلمه پهلوی.

۲۴ - ماه یشت تقریباً ۴۰۰ کلمه پهلوی.

۲۵ - قطعه‌ای از یشت (۲۲) تقریباً ۳۵۰ کلمه پهلوی و ۶۰ کلمه اوستایی.

۲۶ - آفرینکان فروردکان نام دیگری است از برای آفرینکان دهمان.

۲۷ - ماه نیایش؟

→

- کتب دینی و اخلاقی و ادبی قریب ۴۴۶۰۰۰ کلمه
- ۲۸ - دین کرت تقریباً ۱۶۹۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۲۹ - بندھشن تقریباً ۱۳۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۳۰ - داستان دینیک تقریباً ۲۸۶۰۰ کلمه پهلوی.
- ۳۱ - تفسیر بر وندیداد پهلوی تقریباً ۲۷۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۳۲ - روایات پهلوی تقریباً ۲۶۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۳۳ - روایات همت^۱ اشووهشتان تقریباً ۲۲۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۳۴ - دینیک وچر کرت، ر.ک: شماره ۱۳.
- ۳۵ - متعجات زاتسپرم^۲ تقریباً ۱۹۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۳۶ - شکند گمانیک وچار تقریباً ۱۶۷۰۰ کلمه پهلوی.
- ۳۷ - شایست نی شایست تقریباً ۱۳۷۰۰ کلمه پهلوی.
- ۳۸ - داستان مینوک خرت تقریباً ۱۱۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۳۹ - نامه های منوچهر^۳ تقریباً ۹۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۴۰ - ارتای وراژ نامک^۴ تقریباً ۸۸۰۰ کلمه پهلوی.

۱ - آقای پورداد گویند که «مار کوارت» این نام را «امیت» می خوانند یعنی امید.

۲ - زاتسپرم دستور سیرجان کرمان (بین ۹۰۰ - ۸۸۱ ب.م) وی برادر منوچهر و آن هر دو از دستوران بزرگ دوره اسلامی اند.

۳ - منوچهر برادر زاتسپرم است .

۴ - این شخص به «ارتای ویراف» معروف است ولی بعض محققان معاصر او را «ارتاگ ویراژ» خوانده اند. از مؤبدان معروف عصر اردشیر و شاپور اوّل است که در عالم «سیر»، بهشت و دوزخ را گردش کرد و احکامی اخلاقی آورد و کتاب او جزو کتاب های عمده

- ۴۱ - ستایش سی روزه کوچک تقریباً ۵۲۶۰ کلمه پهلوی.
- ۴۲ - جاماسپ نامک^۱ تقریباً ۵۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۴۳ - بهمن یشت تقریباً ۴۲۰۰ کلمه پهلوی.
- ۴۴ - ماتیگان یوشت فریان تقریباً ۳۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۴۵ - پرسش‌هایی که با آیات اوستا پاسخ داده شده است تقریباً ۳۰۰۰ کلمه پهلوی.
- ۴۶ - اندرچ اتورپات مارسپندان (چهار یک این رساله از میان رفته است. به نظر «وست» نسخه کامل آن اگر در دست بود شامل تقریباً ۳۰۰۰ کلمه می‌شد. وست کتاب خاصیت روزها را که با این رساله همراه است نیز در ذیل همین عنوان یاد کرده است و گوید مجموع آن شامل ۳۰۰ کلمه است. اندرز مذکور و سی روزه ضمیمه آن در متون پهلوی انکلساریا صفحه ۵۸ تا ۷۱ طبع شده و نگارنده آن را به نثر ترجمه کرده و به بحر متقارب به نظم آورده است و در سال دوم مجله مهر به طبع رسیده است).
- ۴۷ - بتیت ایرانیک تقریباً ۲۲۰۰ کلمه پهلوی.
- ۴۸ - پندنامک وژرک میتر بوختکان^۲ تقریباً ۱۷۶۰ کلمه پهلوی.

→

ادبی و دینی مزدیسنا است و زردشت بهرام پژدو در قرن هفتم یزدگردی کتاب او را به شعر فارسی ترجمه کرده است. (ر.ک: مقاله نگارنده در فردوسی نامه مهر، صص ۵۰۰-۴۹۷).

۱ - این کتاب از خیلی قدیم و شاید پیش از مغول به پارسی ترجمه شده است.

۲ - این رساله در ضمن متون انکلساریا به نام بادگار بزرگمهر چاپ شده ولی در شاهنامه

←

- ۴۹- پتیت اتورپات مارسپندان تقریباً ۱۴۹۰ کلمه پهلوی.
 ۵۰- پند نامک زرتشت تقریباً ۱۴۳۰ کلمه پهلوی.
 ۵۱- اندرچ اتوشتر داناك تقریباً ۱۴۰۰ کلمه پهلوی.
 ۵۲- آفرین شش گاهنبار تقریباً ۱۳۷۰ کلمه پهلوی.
 ۵۳- واچکی ای چند اتورپات مارسپندان تقریباً ۱۲۷۰ کلمه پهلوی.
 ۵۴- مایکان گجستک ابالش تقریباً ۱۲۰۰ کلمه پهلوی.
 ۵۵- مایکان سی روچ تقریباً ۱۱۵۰ کلمه پهلوی.
 ۵۶- پتیت وتر تکان تقریباً ۱۱۰۰ کلمه پهلوی.
 ۵۷- پتیت خوت تقریباً ۱۰۰۰ کلمه پهلوی.
 ۵۸- مایکان هپت امهرسپنت^۱ تقریباً ۱۰۰۰ کلمه پهلوی.
 ۵۹- اندرزهایی به مزدیسنان تقریباً ۹۸۰ کلمه پهلوی.
 ظاهراً این رساله همان است که به نام «اندرژ داناگان به مزدیسنان»،
 جزو متون پهلوی انکلساریا، از صفحه ۵۱ الی ۵۴ طبع شده و دارای چند
 واژه اوستایی است.

→

پندنامه بوذرجمهر ضبط شده است و نگارنده این رساله را ترجمه کرده ولی هنوز به طبع
 نرسیده است.

۱- امشاسپنت را در زبان پهلوی «امهر سپنت» ضبط کرده‌اند و مرکب است از همزه نفی
 و لفظ «مر» ریشه مردن و مرگ و کلمه (سپنت) به معنی مقدس، یعنی مقدس جاویدان و
 امهر سپندان جمع آن که مجموعاً عبارت است از بهمن و اردیبهشت و شهریور و
 سپندارمست و خورداد و امرداد که شش یزته باشند و باهر مزد هفت امشاسپندان تمام
 می‌شود.

- ۶۰ - اندرز دستوران بر بهدینان تقریباً ۸۰۰ کلمه پهلوی.
- ۶۱ - خصایص یک مرد شادمان (عدد کلمات این رساله را «وست» معین نکرده است و به نظر می‌رسد که این رساله همان باشد که جزو متون انکلساریا به نام «اپرخیم و خرت فرخ مرت» یعنی «درخوی و خرد مرد فرخ»، از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۷ به طبع رسیده و عدد کلمات آن ۹۲۰ است به تقریب).
- ۶۲ - ماتیگان ماه فرورتین روچ خوردت تقریباً ۷۶۰ کلمه پهلوی.
- ۶۳ - آفرین هفت امهرسپستان (امشاسپنتان) یا آفرین دهمان تقریباً ۷۰۰ کلمه پهلوی.
- ۶۴ - پدری پسر خود را تعلیم می‌دهد تقریباً ۶۰۰ کلمه پهلوی.
- ۶۵ - ستایش درون (نان معروف) تقریباً ۵۶۰ کلمه پهلوی.
- ۶۶ - آفرین ارتا فروشی تقریباً ۵۳۰ کلمه پهلوی.
- ۶۷ - اندرز داناک مرت تقریباً ۵۳۰ کلمه پهلوی.
- ۶۸ - اشیرواد تقریباً ۳۵۰ تا ۵۶۰ کلمه پهلوی.
- ۶۹ - آفرین میزد تقریباً ۴۵۰ کلمه پهلوی.
- ۷۰ - اندرچ خسروی کوانان تقریباً ۳۸۰ کلمه پهلوی.
- ۷۱ - چم درون (نان مقدس) تقریباً ۳۸۰ کلمه پهلوی.
- ۷۲ - نماز اوهرمزد تقریباً ۳۴۰ کلمه پهلوی.
- ۷۳ - سخنان اتورفرنیغ و بوخت آفرید - دو رساله است و مجموعاً شامل ۳۲۰ کلمه است.^۱

۱ - جزو متون پهلوی دو مقاله است یکی موسوم به (سخون ایوچند اتورفرنیغ فرخ

۲۰ / ترجمه چند متن پهلوی

۷۴ - نیرنک بوی داتن تقریباً ۲۳۰ تا ۲۶۰ کلمه پهلوی.

۷۵ - نام ستایشینه تقریباً ۲۶۰ کلمه پهلوی.

۷۶ - پنج دستور از مؤبدان و ده پند برای بهدینان تقریباً ۲۵۰ کلمه پهلوی.

۷۷ - آفرین وژرگان تقریباً ۲۰۰ کلمه پهلوی.

۷۸ - آفرین گاهنبار چشنیه تقریباً ۳۰۰ کلمه پهلوی.

۷۹ - اورمتن شه و هرام ورجاوند^۱ تقریباً ۱۹۰ کلمه پهلوی.

۸۰ - داروکی خرسندیه^۲ تقریباً ۱۲۰ کلمه پهلوی.

۸۱ - پاسخ‌های سه مرد دانشمند به شاه تقریباً ۹۰ کلمه پهلوی.

۸۲ - ماتیگان سی یزتان تقریباً ۸۰ کلمه پهلوی.

متون غیر دینی پهلوی قریب ۴۰۰۰۰ کلمه

۸۳ - قانون مدنی پارسیان در عهد ساسانی^۳ تقریباً ۲۴۰۰۰ کلمه پهلوی.

→

زاتان) قریب ۱۰۰ کلمه، دیگر موسوم به (سخنان بوخت آفرید و اتورپات زرتشتان) قریب ۲۳۰ کلمه و ظاهراً وست این دو مقاله را در نظر داشته و آن دو را در هم ریخته است.
۱ - این قسمت به شعر دوازده هجایی به قافیه نون گفته شده است و مطلع‌اش چنین است:

ایمت بواذ کذ پیکی آیت هج اندوکان کذمت هان ی شه و هرام هج دوت کیان
و قسمتی از این قصیده را نگارنده در مقاله (شعر در ایران) جزو اشعار قدیم هجایی در سال پنجم مجله مهر به طبع رسانیده است.

۲ - از طرف نگارنده در سال دوم مجله مهر ترجمه شد و بسیار قطعه لطیفی است.

۳ - دکتر وست می‌نویسد این کتاب بیش از ۴۲۰۰۰ کلمه بوده است از این مقدار به نظر

←

- ۸۴- کارنامک ارتخشتر پاپکان تقریباً ۵۶۰۰ کلمه پهلوی.
 - ۸۵- ادی واتکار زریران^۱ تقریباً ۳۰۰۰ کلمه پهلوی.
 - ۸۶- خسرو کواتان و ریذکی تقریباً ۱۷۷۰ کلمه پهلوی.
 - ۸۷- فرهنگ پهلویک تقریباً ۱۳۰۰ کلمه پهلوی.
 - ۸۸- ابرادوین نامک نشتن تقریباً ۹۹۰ کلمه پهلوی.
 - ۸۹- شتروهای ایران تقریباً ۸۸۰ کلمه پهلوی.
 - ۹۰- وچارشن چترنک (ماتیکانی چترنک)^۲ تقریباً ۸۲۰ کلمه پهلوی.
 - ۹۱- درخت آسوریک تقریباً ۸۰۰ کلمه پهلوی.
 - ۹۲- ابرستایینی تاریه سوراآفرین تقریباً ۴۰۰ کلمه پهلوی.
 - ۹۳- افدی‌ها و سهیگیهای سگستان تقریباً ۲۹۰ کلمه پهلوی.
- سواى این گرد آوردها، باز هم قسمت‌هایی هست که یادآوری نشده از قبیل «اندرچ پیشینکان» در ۴ فقره و ۲۸۰ کلمه که جزو متون پهلوی انکلساریا، صفحه ۳۹ به طبع رسیده است و «چیتاک اندرچ فریود کیشان» که از صفحه ۴۱ تا ۵۰ متون مزبور به طبع رسیده و مجموع آن ۱۸۲۰ کلمه است و «اندرچ ویه زات فرخ پیروژ» در صفحه ۷۳ همان کتاب، تقریباً ۴۶۶ کلمه و «اورینج خیم هوسروان» در همان کتاب از صفحه ۱۲۹ الی

→

- می‌رسد که ۲۴ هزار کلمه موجود باشد و این همان قسمتی است که در ضمن بیست جزوه به دست «تهمورث دین شاه‌جی» افتاد. از قرار گفته «وست» باید این همان ماتیکان هزار داستان باشد که به طبع رسیده است و نام آن هم در فهرست «وست» دیده نمی‌شود.
- ۱- ترجمه این کتاب از طرف نگارنده در مجله تعلیم و تربیت به طبع رسید.
 - ۲- این رساله از طرف نگارنده ترجمه و در سال اول مجله مهر طبع شد.

۱۳۱ در ۲۶۰ کلمه، دیگر «اورپتمانی کتک خوتائیه» از صفحه ۱۴۱ الی ۱۴۳ همان کتاب در ۴۵۹ کلمه، دیگر «واچکی چند هچ وژرک متر» صفحه ۸۵ و «افسون گزندگان» و قسمت‌های بی سر و ته دیگر که باز در همان کتاب طبع شده است؛ و مهم‌تر از همه ماتیگان هزار داتستان یعنی گزارش هزار فتوای قضایی است.^۱

کتبی نیز بوده است که در عهد اسلامی از آن‌ها استفاده می‌شده و بعدها از میان رفته است. مانند آیین نامک که محتوی مجموعه‌ای بوده است از اخلاق و فرهنگ و رسوم و آداب و بازی‌ها و ورزش‌ها و سخنان بزرگان و آیین رزم و بزم و عزا و سور و زناشویی و غیره و «ابن قتیبه» و دیگر ادبای عرب بسیاری از فصول این کتاب را نقل کرده‌اند. در خاتمه مادیگان چترنگ، که به زبان پهلوی باقی است، گوید: «اصل بازیدن شترنج این است که نگرش (ملاحظه) و توخشش (سعی) در نگاه داشتن و مواظبت ابزار خود بیش‌تر کنی تا در بردن ابزار طرف بازی، و به امید و طمع زدن ابزار حریف دست بد بازی نکنی، و شمار ابزار خود را بداری چنان که یکی را به کار اندازی و دیگری را به پرهیز و احتیاط گذاری و نیز همواره به اصل بازی توجه کنی و پایان را در نظر داشته باشی، چنان که در «آیین نامه» نبشته است.»

۱ - این نسخه منحصر به فرد و مؤلفش فرخ‌مرد نامی است و خود کتاب مشتمل بر ۷۴ ورق می‌باشد و در کتاب‌خانه «مانکچی لیمجی هوشنگ ماتریاست» و ۵۵ صفحه آن را با یک مقدمه، ژ. ژ. مودی طبع کرد و ۱۹ ورقه آن هنوز به چاپ نرسیده است. کریستن سن ص ۳۹.

از این قبیل است خوتای نامک و کاروند که «جاحظ» در البیان و الثبیین از قول شعوبیه از آن هر دو کتاب و فصاحت و بلاغت هر یک تعریف می‌کند و می‌گوید: «و من احب ان يبلغ في صناعة البلاغة ويعرف الغريب ويتبحر في اللغة فليقرأ كتاب كاروند و من احتاج الى العقل و الادب و العلم بالمراتب و العبر و المثالات و الالفاظ الكريمة و المعاني الشريفة فلينظر الى «سیرالملوک»»^۱

دیگر کتاب دستوران، یکی از کتب قضایی عهد ساسانیان که در آغاز به زبان پهلوی بوده است و اکثر منابع آن با مائیکان هزار داستان یکی است و فعلاً ترجمه این کتاب به زبان سریانی موجود است. این نسخه در قرن هشتم میلادی به وسیله رئیس نصارای ایران «عیشوبخت» تألیف یا ترجمه شده است؛ اما مترجم عیسوی مزبور قواعد حقوقی ایران را تغییر داده است تا با اوضاع و احوال هم‌کیشان او مناسب‌تر باشد.^۲

دیگر کتبی مانند ویس و رامین و کتابی در منطق که ترجمه عربی آن باقی است و کتاب السکین که مسعودی نقل می‌کند، و اصل پهلوی شکند گمانیک و چار و آن‌چه بعدها در جای خود اشاره خواهد شد.

آثار دیگر سوای سکه‌ها که از حیث لغات مخصوص و رمز شهرهایی که سکه در آن‌ها زده می‌شده است، و شکل تاج‌ها هر یک با علامتی خاص و دارای ویژگی‌های تاریخی و اشارات مخصوص است، مهرها است که از آن عهد به دست آمده و می‌آید و بر این مهرها کلماتی غیر از نام‌های خاص به عنوان شگون و میمنت نقش می‌شده و صورت حیوان یا

۱ - ج ۳، صص ۷ - ۶، البیان و الثبیین، طبع قاهره.

۲ - ساسانیان، تألیف کریستن سن، ص ۳۰، طبع تهران.

علامتی دیگر نیز بر آن منقوش می‌گردیده است. در ضمن بر این مهرها نام چند مؤبد و چندین لقب نیز دیده شده است.^۱

اسامی چند تن از علمای زردشتی

۱ - تنسر: این مرد از مؤبدان عهد اردشیر اول است و هیرپدان هیرپد بوده است که مقامی است چون مؤبدان مؤبد؛ و سمت مستشاری و وزارت اردشیر داشته و او است که «نامه تنسر» را به جشنسف شاه طبرستان نوشته و او را به موافقت و دولت‌خواهی اردشیر اندرز می‌دهد. متن پهلوی این نامه از میان رفته و فارسی آن در تاریخ ابن اسفندیار مضبوط است و در تهران به اهتمام فاضل معاصر مجتبی مینوی طبع شده است. بعد از او نام «زروان داد» پسر مهر نرسی را می‌شناسیم که هر دو هیرپدان هیرپد و مأمور امور قضایی بوده‌اند.

۲ - بهنک: از مؤبدان اوایل ساسانیان است و آذریاد مارسپندان جانشین وی بوده است.

۳ - آذریاد مارسپندان: ظاهراً از اعقاب زردشت بوده است، و یکی از بزرگان این عهد است و در زمان شاپور دوم قسمت مهمی از اوستا و مخصوصاً خرده اوستا را گردآوری کرد، و اندرز نامه او مشهور است. و ماقبلاً هم از او یاد کرده‌ایم.

۴ - مهر وراژ - مهرگاوید و مهر شاپور: که در عهد بهرام پنجم بوده‌اند، دیگر

۱ - چندین سنگ قیمتی به دست آمده است که صورت و نام مؤبدان بر آن‌ها منقوش است از جمله یکی «پاپک» مؤبد خسرو شاد هرمزد، دیگر «دات شاهپور» مؤبد اردشیر خوره، دیگر «فرخ شاهپور» مؤبد اران خوره شاهپور، دیگر «بافوک» مؤبد میشان، (کریستن سن)، ص ۷۲، طبع تهران.

آزادشاذ که در زمان خسرو اول مقام مؤبدی داشته است.

۵- اردای ویراف: که در عصر شاپور اول می‌زیسته است و او است که برای تکمیل احکام اخلاقی مزدیسنا جامی چند شراب نوشید و در کنف نگاهبانی شاه و رجال دربار در قصری محفوظ به خواب رفت و پس از چند روز برخاست و معراج خود را که سیر در «چینوت پوهل» و دوزخ و مینوان بود فروگزارد و دبیران نوشتند و نام آن کتاب اردای ویراف نامک است.

۶- بزرگمهر: این نام گویا مصحف «برزمهر» یا «دادبرزمهر» بوده است که او را «زرمهر» هم نوشته‌اند. ظاهراً نام صحیح او دات برزومتر است و از وزرا و مستشاران و درباریان عمده انوشیروان بوده است و در مقدمه اندرز بزرگمهر مقام و القاب خود را چنین شرح می‌دهد: «وزرک متر بوختکان - وینان پت شپستان شتر - و اوستیکان خسرو درین پت» یعنی بزرگمهر پسر بوختک رئیس «رای زنان خاص دربار کشور» ملقب به «اوستیکان خسرو» یعنی پلیس و پاسبان شخصی پادشاه و «رئیس دربار»، و چنین به نظر می‌رسد که بزرگمهر بختگان همین «داذبرزمهر» بوده است که به تخفیف او را «زرمهر» خوانده‌اند و گویند از وزرای بزرگ خسرو کواتان بود و به دست هرمز کشته شد؛ و روایت قتل بزرگمهر به دست کسری که به انواع و اشکال گوناگون در تواریخ ضبط شده است مربوط به قتل برزمهر یا داذبرزمهر است. و نیز در کتب ادب عرب آمده است که بعد از انقراض ساسانیان بزرگمهر به طبرستان رفت، از او پرسیدند که موجب انقراض ساسانیان چه بود؟ پاسخ داد که: «کارهای بزرگ را به مردم خرد سپردند و کارهای خرد را به مردم بزرگ، بزرگان به کار کوچک دل نهادند و خردان از عهده کار بزرگ بر نیامدند و ناچار هر دو کار تباه گشت.» ظاهراً این

روایت هم بی اصل نیست، چه می دانیم که مردی از خاندان «فرخان» در آن اوان امیر طبرستان بوده است و کتیبه ای از او در ظرف نقره ای^۱ دیده شده که هرتسفلد آلمانی آن را چنین خوانده است: «دات برزمتز فرخانان، گیل گیلان، خراسان اسپهبد نفشه» یعنی: صورت داد برزمهر پسر فرخان امیرالامراء الشرق سپهبد، و این کتیبه به خط پهلوی بدی نوشته شده است. در تواریخ طبرستان هم اشاراتی به این خاندان شده است. پس اشکال تاریخی که در زنده بودن بزرگمهر تا انقراض ساسانیان و رفتن او به طبرستان که در بعضی تواریخ و کتب ادب دیده شده و حال آن که خبر مرگ یا قتل او در عهد کسری (هرمز) متواتر است، با تطبیق این نام یعنی: «دادبرزمهر» امیر طبرستان با نام اصلی بزرگمهر که حدس می زنیم «دادبرزمهر» بوده است، رفع می شود؛ و بعید نیست که عبارت معروف که بالاتر نقل شد در علت انقراض ساسانیان، از قول این دادبرزمهر طبرستانی نقل شده باشد و بعد به بوذرجمهر منسوب گردیده باشد.

در این صورت نمی توان یقین کرد که بزرگمهر مانند لقمان عاد شخص افسانه ای است. از طرفی هم در تواریخ ساسانی در هیچ منبعی چه در تاریخ طبری و چه رومی ذکری از چنین شخصی نیست، پس وجه حل منحصر است به همان حدس مذکور که نام دادبرزمتز یا برزمهر وزیر خسرو اول به بزرگمهر بدل شده باشد. این قبیل تصحیفات به سبب خط اسلامی و پهلوی، که در اشکال برادر یکدیگرند، زیاد پیش آمده و می آید و مورخان اسلامی اگر «تسر» را «ابرسام» ضبط کرده باشند بعید نیست که دادبرزمهر را هم برزمهر یا بزرگمهر ضبط کنند. رساله های پهلوی هم غالباً

۱ - این ظرف در روسیه بوده است.

در عهد اسلامی نوشته شده و یا اگر اصل آن‌ها قدیم و موادشان از عصر ساسانی باقی مانده بود، در عصر اسلامی در آن‌ها دست برده شده است. نویسندگان یا ناسخان این رسالات نیز در تصحیف این اسم به تواریخ اسلامی زیادتر اعتماد نموده‌اند.^۱

۷ - مفسران و علمایی که در اواخر عهد ساسانیان بوده‌اند و در روایات پهلوی از آنان نام برده شده است: اَپهرک، مَگوشنَسب، گَگوشنَسب، کی آذربوزد سوشیانس، روشن، آذرهرمزد، آذرفرنبغ، نرسهی، مذوگماه، فرخ افروغ، آزاد مرت، (کریستن سن، ص ۲۸).

۸ - در کتاب مائیکان هزار داستان نام چند تن از قضات دوره ساسانی با نظر قضایی هر یک ضبط است بدین قرار: وهرام، داذفرخ، سیاوخش، پوسان ویه ازات مرتان، پوسان ویه برزآذرفرنبغان، ویه پناه (این مرد شاغل مقام عالی مگوکان اندرچ پت بوده است) خوتای بوذدیر، وایه یاور، داذهرمز، وهرامشاه، یووانیوم، زروان داذ^۲ پسر یووانیوم، فرخ زروان، ویه هرمزد،

۱ - استاد کریستن‌سن رساله مفصل و مهمی در این باب دارد و بالأخره تصریح می‌کند که بزرگمهر همان برزویه طیب است. ر.ک: ساسانیان، کریستن‌سن، ص ۳۰، طبع تهران. اما این حدس اشکال ما را مرتفع نمی‌سازد، بلکه آن را مضاعف می‌کند. ولی حدس ما هر دو اشکال را مرتفع می‌کند و برزویه را هم می‌توان همان دادبرزمترا دانست.

۲ - در متن ساسانیان کریستن‌سن. چاپ تهران «زروانداز» و «ماهانداز» بود و ما اصلاح کردیم زیرا (داز) که جزو اخیر این نام است معنی ندارد اما (داذ) همه جا جزو اخیر نام‌های ایرانی است. زروان به اعتقاد مزدیستنان «دهر» یا «قدم» است و لقب او «دیرندختای» است و هرمزد و اهرمن از شکم زروان جنابه زادنند و اهرمن شکم زروان را بدردید و پیش از وقت و زودتر از هرمزد به در آمد و از این راه مردود زروان شد.

زاماسپ، ماهان داذ^۱ و غیره.

۹ - فرخ مرت: مؤلف ماتیگان هزار داستان که وصف او گذشت و «بخت آفرید» و «بهزات فرخ پیروز» راست گفتار که در متون پهلوی از آنان و سخنانشان ذکر کرده است و «مرتان فرخ» مؤلف شکند گمانیک نیمه اول قرن نهم.

۱۰ - رستم ابن مهرمزد: از متکلمان سیستان و معاصر یزید و عبدالله زبیر بوده است. دیدار او با عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر کریز و سخنان حکمت آمیزش در تاریخ سیستان، ص ۱۰۴ ضبط است.

۱۱ - آذر فرنیغ: پسر فرخ زاد مؤلف کتاب عمده دین کرت معاصر مأمون عباسی و از مؤیدان بزرگ بوده است و زاتسپرم و برادرش مینوچهر نیز از دستوران عصر عباسی بوده‌اند و از آنان نیز آثاری باقی است چنان‌که گذشت.

۱۲ - بهرام بن مردانشاه: مؤید شهر شاپور فارس است که یکی از گردآورندگان خدای نامه است.

۱۳ - در کتب فلسفه از برخی حکمای ایران نام برده می‌شود و نیز در تاریخ کلیسا از ایرانیانی که در مسیحیت زحمت کشیده‌اند و دارای آثاری بوده‌اند نام برده می‌شود، و اگر این معنی را کسی بخواهد به غایت خود استقصا کند تاریخی به وجود خواهد آمد، و ما به اختصار بسنده کردیم.*

۱ - از تاریخ ساسانیان، طبع تهران، صص ۲۹ - ۲۸.

* این پیش گفتار از جلد اول سبک‌شناسی از ص ۳۸ تا ۵۴ نقل شده است.

شعر پهلوی

شعر پهلوی

راجع به شعر قدیم فارسی دو مقاله مفید یکی به قلم آقای میرزا محمد خان قزوینی در دوره اول روزنامه کاهه و دیگری به قلم آقای تقی زاده در دوره بعد اشاعت یافت؛ و در مقاله دوم اشعاری از ادوار قبل از اسلام که به زبان فرس قدیم و یا (اوستایی) گفته شده و دارای وزن سیلابی بود ذکر شده. ولی از اشعار ادوار بعد تا دوره اسلامی که دوره پهلویان و ساسانیان باشد به نظر حقیر چیزی نرسیده است. شعر معروف، منسوب به بهرام گور که شهرت آن از قرن ششم به بعد است و با تصحیفات عدیده در کتب و تذکره‌ها آمده است و اصل آن بدین قرار است:

منم آن پیل گله، منم آن شیر یله نام من بهرام گور، کنیتم بوجبله
معلوم نیست اساس صحیحی داشته باشد و لقب (گور) و کنیت (بوجبله)
متکی به اسانید و معلوماتی از قبیل سکه‌ها یا کتب پهلوی نیست. خاصه،
لفظ بهرام که اصل آن در فرس قدیم زمان هخامنشی (ورثرغان) یعنی
کشنده اژدها بوده و به تدریج (ورهران) شده و در سکه‌های بهرام
ساسانی معروف به بهرام گور همه جا (ورهران)^۱ آمده و این لغت

۱ - در کتاب *Numismatique orientale* تألیف «دُمورگان» فرانسوی راجع به سکه‌های ←

به طوری که علامه شهیر آقای پروفیسور هرتسفلد معلم السنه قدیمه و متخصص «آرکئولوژی» - که خوشبختانه به نعمت تلمذ و استفاده از وجود ذی قیمت ایشان کامیاب می باشم - اظهار می دارند، بعد از تغییر فوق باز هم در اواخر زمان شاهنشاهی ساسانیان تغییر یافته و (وهران) تلفظ می شده و در عهد عرب (بهرام) شده است و متصور نیست که بهرام اول ساسانی خود را یعنی (ورهران) را (بهرام گور) بخواند و همچنین با کنیت عجیب بوجبله که معلوم نیست از کجا پیدا شده. به علاوه نه در سکه ها و نه در کتیبه ها (بهرام گور) با این اسم و این صفت دیده نشده است. فقط در یکی از کتب پهلوی موسوم به شهرهای ایران که به زعم متخصصین فن بعد از عرب تألیف شده، زیرا از شهر بغداد نام برده، با لغت (وهرام گور) مصادف می شویم به طریق ذیل:

«اندر ماد ... وکست نهاوند و وهرام آوند، شتروستانی و اهرام گور خوانند.»

یعنی «اندر ماد و ناحیه نهاوند و دشت وهرام آوند (ظاهراً نام شهری بوده) شهرستان وهرام گور خوانند» و علامه استاد تصور می کنند که عبارت این قسمت از کتاب در موقع کتابت در هم برهم شده و اصل آن

→

قدیم مشرق زمین در صفحه ۳۰۷ سکه بهرام اول: «مزدیسن، بگی ورهران، ملکان ملکا، ایران وانیران، منوشتی من یزتان» و در صفحه ۳۱۷، سکه بهرام پسر یزدگرد معروف به بهرام گور، «ورهران ملکان ملکا» ضبط شده است.

۱ - مملکت ماد ایالتی است که قسمتی از آن امروز غرب ایران خوانده می شود و ماد مدی - ماه - ماه آباد - مه آباد - همه یکی است.

چنین بوده :

«اندرماد (این جا چیزی افتاده) وکست نهاوند، شتروستان وهرام آوند
وهرام یزدکرتان کرد، که شایان وهرام گور خوانند.»
یعنی (اندر مملکت ماد... و ناحیه نهاوند شهرستان بهرام آوند را بهرام
پسر یزدگرد بنیاد کرد که مردم او را بهرام گور خوانند)
عجب تر این که عرب ها اشعار عربی هم به بهرام مزبور نسبت
می دهند:

وقلت له لما قنصت جنوده کانک لم تسمع بصولات بهرام
و همان قسم که در مقاله سابق نوشته شد، به عقیده نگارنده، این اشعار
هم از قبیل قطعه شعر عربی مرثیه هابیل است که به آدم صفی نسبت
می دهند!

مراد نگارنده در این مقاله ذکر اشعاری است که در مقاله سابق* بدان
اشارتی رفت و آن عبارت از کتابی است به زبان و خط پهلوی که هنوز به
زعم استاد هرتسفلد به درستی خوانده و حلاجی نشده. به سبب غفلت یا
جهل نساخ کتب، که از آن روزگار تا به امروز تغییری در سلیقه و ذوق آنان
روی نداده! جملات آن خاصه قسمت های اخیرش درهم برهم و پاره ای
از لغاتش لایقرو و بی معنی مانده است.

نام کتاب مزبور درخت آسوریک است که مضامین آن عبارت است از
مناظره بین نخل و بز، و به دلایلی که اساتید اظهار می دارند، کتاب شعر

* اشاره است به مقاله ای که مرحوم بهار تحت عنوان شعر در شماره اول طوفان هفتگی
نوشته بوده است.

مزبور در عهد اشکانیان (پهلویان) تألیف شده و در زمان خسرو پرویز از پهلوی قدیم به پهلوی ساسانی ترجمه گردیده است. انسان شاعر تصور می‌کند قبایل شجاع و فقیر پارت (پهلوی)^۱ ساکنین قدیم خراسان که سال‌ها در زیر ربقه طاعت مدی و هخامنشی و یونانیان به سر برده و در نهایت سادگی دور از تمدن معمول بین النهرین و استخر زیسته و بالأخره در نتیجه ضعف پادشاهی (سلوکیداها)^۲ قوت گرفته، ابتدا در خراسان و سپس در دامغان شهر (هکاتم پیلس) را پایتخت کرده و بالأخره ری را متصرف و پس از چندی یونانیان را به کلی از خاک ایران رانده و در سرزمین آشوریان - بین النهرین، آن خاک پهناور و آباد، وارد می‌شوند و به منافع موروثی چوپانی آنان و تربیت احشام، منافع فلاحتی و دیدار نخلستان‌های بی‌پایان ضمیمه می‌شود، طبع شاعر نامعلوم پارتاوی از دیدن آن مناظر دلکش و منافع کثیر به حرکت می‌آید. از یک طرف منافع و فواید میش و بز و از طرف دیگر نخل و محصولات فراوان آن خیال شاعر را به خوبستن کشیده، نخستین مناظره ادبی را که در زمان خود جنبه علمی نیز داشته برای ما که بعد از متجاوز از هزار و پانصد سال آن را با شغف و ولع تمام می‌خوانیم، به یادگار می‌گذارد.

مقدمه کتاب این طور شروع می‌شود:

۱ - پارت‌ها ۲۵۵ قبل از مسیح - ۲۲۶ بعد از مسیح در ایران پادشاهی کرده‌اند.

۲ - رئیس این سلسله سلوکوس نیکاتور سردار اسکندر مؤسس سلسله سلوکیداها در ایران ۳۱۲ - ۲۴۶ و در شامات تا ۶۴ قبل از میلاد.

به نام دادار

درختی رسته است تر، بر شهر ائوریک (در متن باسین نوشته)، بنش خشک است، سرش هست تر. برگش کنیا(نی) ماند، برش ماند انگور، شیرین بار آورد.

مردمان وینای (کلمه‌ای است که در محل خطاب می آورده‌اند)! آنم درخت بلند بوژ (بز) اوهم (برمن) نبردد (هم نبردی کند) کومن از تو اورتر هوم (برترم) به وس گونه چیز.

هیچم (هیچم) به خونیرس زمیک درختم نیست همتن؛ چه، شاه از من خورد کجا نو آورم بار. مکوکان (مکوک کشتیست) تختم، فرسپم (فرسپ تیر سقف و دکل کشتی) وات وانان (بادبانان).

گیواک روپ (جاروب) از من کردند (کنند) که روفند میهن و مان. (هم وزن و هم معنی خان و مان).

گواز (دنک) از من کردند که کوپند جو و برنچ.

دمینک (بادزن) از من کردند آذوران وزنای.

منکم - موکم (؟) ورژیگران، نالینم (نعلینم) ورهنپاتان. (برهنه پایان).

رسن از من کردند کت پای بندند؛ چوب از من کردند کت پا (ها) ما چند.

میخ از من کردند کت سر کونک ویژند. (سرنگون آویزند).

هیزمم آذوران کت سیچ بریچند.

تاپستان آسایکم (چترم) به سرشتر و یاران. (شهر یاران).

شکرم ورژیگران، کوپ شیا (انگین) آزاد مردان.

تبنکوک (تبنک و تبنکو ظرفی است برای حمل میوه) از من کردند، برند

شهر و او شهر^۱.

داروکدان (ظرف دوا) از من کنند، برند پژشک به پژشک. آشیانم (قفس) مرویژکان (مرغان)، سایک کاروانان (فی الاصل کاردانان؟).

هستک (هسته) برافکنم به نوک (نو) بوم رست (سرزمین تازه برای زراعت) کذ (کجا) وارژند (ورزند و زراعت کنند) مردمان کوم به نه و ناسند «یعنی هسته خود را برافکنم به نو بوم رست تا آنکه مردمان آن را بورزند و بکارند تا به سبب من (کوم - کم) خراب نشوند و نمیرند».

بغانم^۲ باشد زرین (ویت؟)^۳ آن روز، داند آنچ مر تومک (مردم کوچک و فقیر) کش نیست مذ (می) و نان از بار من خورند.

از قسمت‌های اخیر اشعار فوق به بعد، سقطات و زواید و تقدیم و تأخیرهایی در عبارات روی داده است، ولی گفتار نخل در همین جا ختم می‌شود و سپس، بز شروع به پرخاش کرده و قبل از سخن گفتن بز صاحب

۱ - از این جا عبارات درهم برهم می‌شود که احتمال می‌رود تقصیر نساخ بی‌اعتنا باشد. مثلاً از کلمه - تبنکوک - اصل متن با ترتیبی که نوشته شده تفاوت دارد و متن چنین است «تبنکوک از من کردند، داروکدان (وینای) شهر و او (به) شهر و برند، پزشگ او پزشگ، و اصلاح فوق خیالی است.

۲ - بغان - درست معلوم نیست که این جا چه معنی بدهد یا اصل چه بوده؛ ولی حدس می‌زنند که سر معنی بدهد چه در کتاب ایاتکار زیران می‌گوید: آتش به بغان کوه بیفروزید.

۳ - ویت کلمه‌ای اشکانی است که در فارسی کهنه به معنی زیاد و مکرر و هم به معنی دوتا آمده و دویتا تلفظ می‌شده. در این جا یا به معنی زیادتی و اشاره به خوشه‌های طلایی خرما که در سر درخت است بوده یا غلطی است لاینحل.

کتاب می‌گوید:

«هم نبرد آویختند آن کجا گفته بود درخت آثوریک.»

پس از عباراتی عتاب‌آمیز بز می‌گوید:

«مرتومان درخت خشک دار نیز سرش بود زرین^۱».

به بار بردن سزد دانا (دانا) ازدش آکاس (یعنی دژ آگاه - نادان و به اعتقاد ارباب لغت بدکردار) هگر (گرچه) که برم بار از تو بلندا پیسود (یعنی بی سود). هدت (گرت) پسخون (پاسخ) کنم ننگم بود گران، واژندم (گویندم) به افسانه، پارسیک مردم، که وخی و گذارده اپیسود درختان.»

یعنی مردم فارسی در افسانه گویند: «دراز شدی و از درختان بی فایده برگزشتی.»

از این قسمت به بعد، بعضی قسمت‌ها درهم است و بعضی قسمت‌های شیرین نیز دارد که بر وزن و جواب گفتار نخل می‌گوید. از آن جمله:

«کمر از من کنند که آزنایند (شاید آرایند باشد) مروارید.

موژکم (موزه‌ام) سختک آزادان وینای؛ انگشتیان^۲ خسروان» الی آخر.

قسمت فوق فقط نمونه‌ای است از نفیس‌ترین کتابی که از ادبیات هزار

۱ - در جواب حماسه نخل است که گفت بغانم باشد زرین.

۲ - انگشتیان به معنی دستکش است، چه (بان) به معنی حافظ است، و در قدیم، سرپان - دست پان - تن پان - گریوپان آمده به معنی پوشش سر، پوشش دست. تنبان، گریبان پوشش تن و گردن باشد. چه گریو گردن است و گریوه گردنه.

و چند صد سال پیش پدران ما برای ما به جای مانده؛ و امیدواریم همت و عشق فنا ناپذیر اساتید محترم و ایران شناسان معظم ما را به حل این و جز این از آثار پیشینیان راهنمایی فرماید.

آنچه محقق است، اشعار فوق سیلابی است و هر گاه از اغلاط آن چشم پوشیم هر کدام از شش الی نه سیلاب دارد.

ولی این جانب حس می‌کنم که بویی از آن اوزان مخصوص به فهلویات - اورامنان - که با بحر مشاکل و هزج تطبیق یافته، و مزاحفات آن مورد اعتراض اساتیدی مانند شمس الدین محمد قیس رازی شده^۱، و به کثرت در میان گویندگان عراق که به پهلوی شعر می‌گفته‌اند شایع بوده است، در بعضی از قسمت‌های این اشعار یافت می‌شود.

اگر چه می‌توان مصراع‌های هم به وزن دیگر در آن دست و پا کرد، ولی تقارب بعضی مصراع‌ها با (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) و یا با (فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن) و امثال آن ما را به این خیال می‌اندازد. به هر صورت، اماراتی دیگر نیز در قدیمی بودن ابیات معروف به (فهلویات) به نظر می‌رسد و تقریباً انحصار داشتن همین یک وزن در تمام ترانه‌ها و اشعاری که به زبان پهلوی بعد از اسلام ساخته شده، و اکنون هم در ایل بختیاری غالب تصانیف آن‌ها در زمینه همین وزن می‌باشد، از قبیل:

هر کسی نه داله دید، نیاوه جنگم صد درم به سنک شا، تیر تفنگم
ممکن است این خیال را قوت دهد و جرأت کرده بگوییم: «اشعار کتاب مزبور، گذشته از داشتن سیلاب و قافیه به طوری که ملاحظه می‌شود،

۱ - المعجم فی معایر اشعار العجم، صص ۱۴۷ - ۱۴۴.

ریشه و اصلی هم از آهنگ اورامنان^۱ که بعدها شعرای فرس آن را منظم ساخته و به بحر مشاکل و هزج منسوب داشته‌اند دارد؛ و به هر صورت این موضوع قابل این هست که فضلالی محترم معاصر در آن بحث و تعقیب فرمایند.»

ملک الشعرای بهار

۱ - اورامن نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن به زبان پهلوی باشد، برهان قاطع. شمس قیس در صفحه ۸۰ کتاب المعجم در بحر هزج می‌گوید: «و خوش‌ترین اوزان فهلویات است که ملحونات آن را اورامنان خوانند» و نیز در صفحه ۱۴۳ ضمن بحر مشاکل از ولوع اهالی عراق به بحر مزبور ذکری نموده این شعر را می‌آورد:

لحن «اورامن» و بیت پهلوی زخمه رود و سماع خسروی

گزارش شترنگ و نهادن وینرد شیر

مقدمه

اگر چه معلوم نیست که این قبیل اسباب‌های لعب را یک نفر اختراع کرده باشد و بعید می‌نماید که یک تن بتواند این همه قواعد متین و منظم و دقایق پیچاپیچ و در همان حال بدیع و زیبا اختراع کند، و به تجربه نیز پیوسته است که غالب مخترعات بشر مسبوق به سابقه و متکی به اختراعی کوچک‌تر می‌باشد که به تدریج هر کس چیزی بر آن ضمیمه کرده تا پس از طول زمان چیزی حسابی و کامل از کار در آمده است، بعید نیست شطرنج در هندوستان اختراع شده باشد و نرد در ایران. لیکن بعید می‌نماید که این هر دو چنان که در ذیل خواهیم خواند از مخترعات افراد واحدی باشند. مخصوصاً که در داستان کارنامه اردشیر بابکان (متن پهلوی) می‌بینیم که این آلات از زمانی قدیم‌تر در ایران وجود داشته، چنان که در کارنامه می‌نویسد: «وارد شیر... به یاری یزدان به چوگان و سواری، چترنگ وینرد شیر و دیگر فرهنگ از آنان همگی چیرتر و برتر بود...» و چون مأخذ اختراع شطرنج و نرد در هند و ایران از طرف دیب سرم و بزرگمهر از همان قبیل است که کارنامه اردشیر و امثال آن، و بالأخره، هر دو از مأخذ

کهنه ملی در زبان پهلوی است، متحیرم که کدام یک را درست بدانیم. آیا این که شترنج و نرد قدیم است و اردشیر بابکان در زمان جوانی که به خدمت اردوان آخرین پادشاه اشکانی بوده، آن را با دیگر فرهنگ‌ها خوب می‌دانسته، یا چنان که از کتاب مادیکان شترنج برمی‌آید این هر دو در عصر انوشیروان اختراع شده است؟

بای نحوکان، از مد نظر ادب، خاصه که در شماره ۶ آن مجله شریفه (مقاله داستان بزرگمهر) ذکری از این کتاب به میان آمده، مناسب دید عین رساله‌ای را که جاماسب آسانا به نام متون پهلوی در بمبئی به طبع رسانده است ترجمه کرده، تقدیم خوانندگان بنماید، و پس از آن نیز کتاب یادگار بزرگمهر را که هموطبع کرده است و ترجمه نموده‌ام در صورت صواب و رغبت فضلا تقدیم خواهد داشت.

در خاتمه اشاره می‌کند که در این ترجمه برخی از لغات پهلوی را عیناً خواهیم نوشت و ترجمه آن را بین الهالین خواهیم نهاد تا چند لغتی که ممکن است به کار آید نیز بر این ترجمه علاوه شود و نیز هر جا مراد توضیح مطلب است آن را بین دو هلال جای داده و هر جا که مقصود الحاق کلمه‌ای برای تکمیل مفهوم جمله بود آن را بین دو قلاب زاویه دار نهاده است.

ملک الشعراى بهار

به نام یزدان

ایدون گویند که اندر خدایی (پادشاهی) خسرو انوشه روان از دیپ سرم^۱ بزرگ شهریار هندوان شاه بر آزمودن (برای آزمایش) خرد و دانایی ایران شهریان، و نیز سود خویش نگریدن را (و به ملاحظه منافع خویش) چترنگ، چنین جخت (جفت - بر دو صف) شانزده تایی از زمرد خوب و شانزده تایی از یاکند (یا قوت) سرخ ساخت و فرستاد.

ابا آن چترنگ، هزار و دو صد اشتر بار زر و سیم و گوهر و مروارید و جامه، نود فیل و چیزهای پربها^۲ «همراه» کرد و با آن فرستاد. و تخت ریتوس (یکی از معتمدان دیپ سرم) که اندر هندوستان بگزین (گزیده - فرد) بود با آن فرستاد.

و به فروردک (فرورده - منشور و نامه) ایدون نبشت که: «چنان که شما به نام شاهنشاهی بر ما همه شاهنشاهید، باید که دانایان شما از آن ما داناتر باشند. اگر^۳ چم این چترنگ گزارید و یا ساویاژ فرستید. (یا قاعده

۱ - مورخان وی را: دیو سرم، دیو سارم، دابشلیم و غیره ضبط کرده‌اند. فردوسی او را (رای) ضبط کرده است.

۲ - در متن: وش چیزی مادگیک، نوشته شده. وش واو عطف است با ضمیر و (پس هم) معنی می‌دهد و مادگیک از کلمه مادک است که ماده شده و آماده که امروز مستعمل است کلمه منفی ماده است. ماده به معنی پربهاست و حیوانات ماده را هم از همین قرار ماده گفته‌اند که پربها و مفید بوده‌اند؛ و آماده به معنی بی بها و بی خرج است و آماده شدن چیزی کنایه از آن است که دیگر خرجی ندارد و زحمت و کلفتی در تدارک آن نبایست متحمل شد.

۳ - این جا (اگر) به معنی (یا) آمده و فردوسی هم این معنی را مکرر آورده است: «

این شترنج را استخراج کنید و یا باج و ساو فرستید).»
 شاهانشاه چهار روز زمان خواست و هیچ کس نبود از دانایان ایرانشهر
 کجا چم آن چترنگ گزاردن شایست.
 سدیگر روز بزرگمهر بوختکان ابر بیای استاد (برپا ایستاد). پس گفت
 که انوشه بوید (جاودان مانید)، من چم این چترنگ تا امروز از آن روی
 بنگزاردم (از آن روی استخراج نمودم) تا شما و هر که بایران شهرید
 بدانید که اندر ایرانشهر من داناتر مردمم.
 من چم این چترنگ خواری ها گزارم (قاعده این... را به آسانی
 استخراج کنم) و ساویاز از دیپ سرم ستانم و هر آینه نیز دیگر چیزی کنم
 [و] بر دیپ سرم فرستم، کش گزاردن نتوان. و پس دوباره ساومن [از وی]
 بگیرم. و به این بی گمان باشید (متیقن باشید) که شما به شاهنشاهی
 ارزانی آید و دانایان ما از آن دیپ سرم داناترند.
 شاهنشاه سه بار گفت که زه^۱ بزرگمهر، تخت ریتوس ما! پس دوازده

→

انوری هم آن را گاهی استعمال کرده است. شمس قیس رازی گوید: «استعمال (اگر) به
 جای (یا) از مختصات لهجه سرخس است، ولی ظاهراً اشتباه کرده به دلیل آنکه بلعمی
 هم در ترجمه طبری آن را آورده، و این کتاب هم که محتمل است در فارس یا مغرب ایران
 تدوین شده باشد آن را استعمال کرده است.»

۱ - در متن: زیش ضبط شده، و ظاهراً (زیه) بوده و غلط نساخ است، چه (زیش) به
 پهلوی ضمیر مضاعف مستقل است که (کش) معنی می دهد، و از ماده (زی) به معنی
 (حیات) چنین ترکیبی به نظر نویسنده نرسیده. و به علاوه، لفظ (زیه) که بعدها (زه) و

←

هزار جوجن^۱ (درهم) بر بزرگمهر فرمود بخشیدن.

روز دو دیگر، بزرگمهر تخت ریتوس [را] به پیش خواست و گفت که دیپ سرم این چترنگ به چم کارزار همانا کرد (مانند کرد) و او دو سر خدای کرد - شاه بر مادپاوران (دو سر خدای کرد به حساب دو شاه) بر راست و چپ. فرزین بر ارتشتاران (جنگیان) سردار همانند. پیل بر پشت اسپانان (ظاهراً پاسبانان) سردار همانند. و اسب به سواران سردار همانند. پیاده به آن پیاد [گان] همانند، پیش رزم.

پس دیگر، تخت ریتوس چترنگ نهاده با بزرگمهر بازید و بزرگمهر سه دست از تخت ریتوس برد و پذیرش (بدین سبب، به سبب او) بزرگ رامش بر همه کشور آمد.

دیگر تخت ریتوس ابر به پای استاد. پس گفت که انوشه بوید، ایزد این برز و فره و هماوندی (همه چیز داری - ثروت. ظ.) و پیروز گری بر شما داد، ایران و انیران خدایید، چند [گذشت] تا دانایان هندوستان این چترنگ چنین دخت (به دو صف - جفت) نهادند و به بس ارگ^۲ (مواظبت و

→

زهی) از آن درست شده نیز از ماده (زی) به معنی حیات است و معنی آن (نمیری) است. و به هر صورت چه (زیش) چه (زیه) ترجمه همان است که در متن شده و بی تفاوت است.

۱ - این لغت را (زوزن) هم خوانده‌اند، ولی فرهنگ‌ها جوجن ضبط نموده‌اند.

۲ - خرد هم خوانده می‌شود ولی ظاهراً ارگ به معنی نگرانی و دیدبانی است چه ارگ معروف هم بر طبق اسنادی که در دست است به معنی دیده بان است، و جایی است

←

ملاحظه. ظ) و رنج به این جای آورده، نهادند. هیچ کس گزاردن نتوانست. بزرگمهر شما از آسان خرد (خرد ذاتی، عقل غریزی) خویش، [به] چنین خواری‌ها و سبکی‌ها برگزارد. (بدین آسانی حل کرد). پس (تخت ریتوس) آن اند خواسته (آن مبلغ پولی که آورده بود) بر گنج شاهنشاه گسیل کرد.

شاهانشاه دو دیگر روز بزرگمهر [را] به پیش خواست و به بزرگمهر گفت که: «بزرگمهر ما! چیست آن چیزی که گفتی من کنم (سازم) [و] به دیپ سرم فرستم؟» بزرگمهر گفت که از دهیویدان^۱ (پادشاهان جهان)،

→

مرتفع که کوتوال و دیده بان قلعه از آن جا بیرون قلعه را می‌پاید. تاریخ سیستان در باب ارگ شرحی دارد که مؤید این فقره است. در خراسان هم بعضی قلاع ارگ دارد و آن عمارتی است بر سر در قلعه که از تمام ابنیه بلندتر می‌باشد.

۱ - در ایران قدیم از عهد هخامنشی دیده می‌شود که مردم کشور به تقسیمات ذیل منقسم شده‌اند:

الف - نمان - یعنی خانه و خداوند آن (نمان پد).

ب - ویس - یعنی خاندان و عائله بزرگ و خداوند وی (ویس پد) و اهل بیت مملکت را نیز بدین مناسبت (ویس پوهر - و آسپوهر - واسپوهران - واسپوهرکان) می‌گفته‌اند.

ج - زنتو - یعنی عشیره و طایفه که از چندین ویس تشکیل یافته باشد و بزرگ آن را (زنتوید) می‌گفته‌اند و این قبیل عشایر چون غالباً بایستی به چوپانی و قشلاق‌نشینی زندگی کنند و این طرز زیست با دین زردشت مغایرت داشته، در ایران قدیم به نام (زنتوید) یا (زنتوپور) مصادف نشده‌ایم.

اندر این هزاره، اردشیر کرد خردتر (قوی عقل‌تر) و داناتر بود، [من] وینرد شیر (تخته نرد) چنین دوخت (بر دو صف، جفت) به نام اردشیر نهم. تخته وینردشیر بر سپندارمذ زمین همانند کنم، و سی مهره بر سی روز و شبان همانند کنم؛ پانزده سپید به روز همانند کنم، و پانزده سیاه به شب همانند کنم. گردانه (طاس) هر تایی به گردش اختران و گردش سپهر همانند کنم: یک بر هر گردانه‌ای (یعنی خال یک بر هر کعبتین) آن‌گونه همانند کنم که هرمزد یک تاست، و هر نیکویی او داده. دو آن‌گونه همانند کنم چگونه مینو و گیتی. سه آن‌گونه همانند کنم، چگونه هومت و هوخت و هوورشت^۱ و منش و گوش و کنش. چهار آن‌گونه همانند کنم، چگونه چهار آمیزش که مردم از اوست (چهار آخشيجان) پس چهار سوی گیتی: خور آسان و خور بران و نیمروز و اپاختر (مشرق و مغرب و جنوب و شمال). پنج آن‌گونه همانند کنم، چگونه پنج روشنی: خورشید و ماه و ستاره، آتش، ورژک^۲ [که] از آسمان آید. شش آن‌گونه همانند کنم چگونه دادن دام (خلقت مخلوق) به شش گاه گاهنبار (یعنی شش جشن و نیایش شش گاهنبار).^۳

۱ - هومت، هوخت، هوورشت یعنی اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک.

۲ - مراد (برق) است که (آذرخش) باشد. و برهان (ورزم) را به معنی آتش گرفته است.

۳ - در کتب سنت زرتشتیان آمده است که هرمزد خدای این دنیا را در ۳۶۵ روز که یک سال باشد خلق فرمود و شش جشن گاهنبار بدین شکرانه در جهان پیدا آمد: جشن نخستین روز پانزدهم از ماه اردی‌بهشت است که نام آن (دی به مهر) باشد و این جشن موسوم است به «میدوزرم». دومین جشن روز دی به مهر، پانزدهم تیر ماه است و آن را

نهادۀ (نهاد و اساس) وین اردشیر بر تخته ایدون همانند کنم، چون هر مزد خدای کجادم (مخلوق) به گیتی داد (یعنی ایجاد فرمود). گشتن و گردش^۱ مهره به [سبب] هرگردانه ایدون همانند [کنم] چون مردمان [که] اندر گیتی [پای] بند و به مینویان (عوالم لاهوت و فردوسها) پیوسته اند و به هفت و دوازده (مراد سبعة سیاره و دوازده برج است) همی گردند و

→

«میدیوشهم» گویند. سومین در شهریور ماه است، روز سیام که انیران روز باشد و آن را «پیتی شهم» گویند. چهارمین در مهر ماه، روز سیام و انیران روز است و آن را «ایاتریم» خوانند، پنجمین در دی ماه و بهرام روز که روز بیستم است، و آن را «میدیاریم» خوانند. ششمین در آخرین روز اندرگاهان (خمسه مستترقه) که «وهشتواشت» نام دارد واقع شده و آن را «همسپثمدم» خوانند و در برهان قاطع در لغت (گاه بارها) با لحنی تصحیف شده ولی مفصل تر ذکر شده است. املائی اوستایی این لغات از این قرار است:

میدیوزرم

میدیوشهم (برهان: میدیوسمه)

پیتی شهم (برهان: پیتی سهیم)

ایاسریم، ایاتریم (برهان: ایاتهریم)

میدیارم، میدیاریم (برهان: میدیاریم)

همسپثمدم (برهان: همسپتهدیم)

۱ - در اصل: ورتشن و گرتشن است. ورتشن به معنی از حالی به حالی گشتن و گرتشن به معنی چرخیدن و دور زدن است. مراد حالات مختلفۀ هر مهره‌ای است به حکم کعبتین از خاستن و نشستن و نیز حرکت کردن از جای خود و دور زدن در خان‌ها و گرد آمدن در خانه خود.

خیزند. چنان است که یک بر دیگر زنند و برچینند، چگونه [که] مردمان اندر گیتی یک بر دیگر زنند، و چون به گردانه‌ای آن گردش همه برچینند، اندوشیده (یعنی مشابه و مانده) مردمان [است] که همه از گیتی گذران بوند، و چون نیز دوم بار بر نهند (یعنی بار دوم باز مهره‌ها را بچینند و از سر گیرند) اندوشیده مردمان که به رستاخیز همه باز زنده شوند.

شاهانشاه کجا آن سخن شنود، رامشی بیود (خوشحال شد) و فرمود دوازده هزار اسب تازی، هم موی (هم‌رنگ) پای تا سر به زر [و] مروارید و دوازده هزار مرد جوان گزیده از ایرانشهر، دوازده هزار زره هفت کرت^۱ و دوازده هزار شمشیر پولادین پیراسته (صیقلی) هندی، دوازده هزار کمر هفت چشمه و دیگر هر چه اندر دوازده هزار مرد و اسب بایست، هر چه برنایه‌تر (یعنی با هر چه جوانی‌ها و تازگی‌ها) پیرائیدن (پیراستن - هر چه خوب‌تر تدارک دیدن). بزرگمهر بوختکان را بر ایشان سردار کرد و روزگاری گزیده به نیکودهش و یاری یزدان [اورا] به هندوستان فرستاد.

دیپ سارم، بزرگ شهریار هندوان شه، چو نشان به آن آیین دید، از بزرگمهر بختگان چهل روز زمان خواست، هیچ‌کس نبود از دانایان هندوان که او چم آن وین اردشیر دانست؛ بزرگمهر دو نیز همچند (دو برابر) آن ساو و باژ ازدیپ سرم گرفت، و به نیکودهش، بزرگ اورنگ باز به ایرانشهر آمد.

۱ - زره هفت کرت شاید هفت ترک باشد. در یادگار زیربان نیز زره چهار کرت آورده است.

گزارش چم شترنگ این که [آن بازی] به نیرو [است]. چنان که دانایان نیز گفته‌اند که پیروزی به خردمندی یابند و از این روی خردمندی و مایه وری دانستن.^۱

بازیدن شترنگ این که: نگرش و کوشش به نگاه داشتن افزار خود بیش از کوشش در بردن افزار آن دو دیگر (یعنی ملاحظه و کوشش در حفظ مهره‌های خود بیش‌تر از سعی در بردن مهره‌های حریف داشتن) و به او مید افزار آن دیگر بردن را دست بد نباختن (به امید بردن مهره حریف بد بازی نکردن) و همواره افزار یکی به کار و دیگران به پهریز (برهیز و احتیاط) داشتن و نگرستن بنیاد کارها (در اصل: به نیک منشینها بود یعنی توجه داشتن به قواعد نهاد شترنج) و دیگر چنان چون اندر آیینی نامه^۲ (آیین نامه؟) نبشته است.

انجام یافت به درود و شادی.^۳

۱ - این قسمت در اصل نسخه پهلوی قدری مغشوش است و ما خلاصه معنی را با عبارات متن تا جایی که ممکن بود جور کردیم که هم معنی به دست آید و هم سیاق عبارت اصل چنان که همه جا رعایت شده است از دست نرود.

۲ - آیینی‌نامه، ظاهراً همان آیین‌نامه باشد و یای آخر آن زاید است. آیین‌نامه کتابی بوده است به زبان پهلوی که مشتمل بر تمام قواعد و رسوم پادشاهی و درباری و قواعد مملکتی و گوی و چوگان و سواری، بازی‌ها و آداب تربیت عمومی و غیره که از بدبختی ظاهراً از بین رفته و جسته جسته نمونه‌هایی از آن در کتب قدمای مورخین و ادبای اسلامی دیده می‌شود.

۳ - توضیح آن که فردوسی این روایات را به نظم آورده لیکن، دیپ سرم را (رای) ضبط

ارمغان بهار

نظم اندرزهای آذرباد مارسفندان، از
پهلوی به پارسی، در تابستان ۱۳۱۲

مقدمه

در تابستان گذشته تنهایی و فراغتی دست داد. در آن تنهایی و درستیگی*
بی‌کار ننشستم و درستیگی را غنیمت شمرده با فراغ بال به نظم اندرزهای
انوشه روان آذرباد مارسفندان پرداختم.

اندرزهای این مرد بزرگ که بایستی وی را از روی حقیقت بزرگ‌ترین

→

کرده و نام (تخت ریتوس) را نیاورده و او را فرستاده‌ی رای هند گفته و نیز قاعده و چم نرد و
تشبیهات آن را حذف کرده است و بالجمله بین این روایت با داستان شاهنامه تفاوت‌های
فاحشی است و چیزی که شاهنامه علاوه دارد داستان (گو) و (طلخند) و علت پیدایش
شطرنج است که ظاهراً خود روایتی مستقل بوده و فردوسی آن را از قول (شاهوی) نقل
کرده است.

* در آن تاریخ شادروان بهار زندانی بوده است.

مجدد دین مزدیسنا شمرد، و در شمار سقراط یونان و لقمان عرب و کنفوسیوس چین دانست، مکرر به پارسی ترجمه شده؛ لیکن، غالباً این ترجمه‌ها درست و مطابق با متن نیست و در اکثر آن‌ها به اختصار پرداخته و لطایف اصلی و احیاناً مرادگوینده را زیر و زیر ساخته‌اند.

در نسخه‌ای از این رساله که در بمبئی ضمن متون پهلوی، تألیف و اهتمام مرحوم (دستور جاماسپجی مینوچهر جی جاماسب آسانا)، در ۱۹۱۳ به طبع رسیده، یک سیروزه کوچک نیز موجود است که ترجمه کنندگان عموماً آن را حذف کرده‌اند، با آن که در آن سیروزه کوچک فواید علمی و ادبی بزرگی است.

اغتنام فرصت را، نخست به تکمیل ترجمه به نثر پرداخت، و پس از فراغت آن را به نظم در آورد؛ و اکنون با حذف مقدمه منظومه، از آغاز رساله عبارات نثر و اشعار آن را در برابر هم نوشته به دوست عزیزم آقای میرزا مجید خان موقر به یادگار می‌سپارم و طبع و نشر آن را به اختیار ایشان می‌گذارم.

ضمناً، متذکر می‌شود که عبارت نثر را به اسلوب اصل پهلوی قرار دادم، و لغاتی که در فرهنگ‌ها می‌توان به دست آورد به حال خود گذاشت و برخی لغات دیگر هم که قابل استفاده دانست با توضیحی در میان هلال، به جای خود باقی ماند، تا هم مطالعه کنندگان از طرز نثر باستان آگاه شده و هم از موارد صحیح استعمال لغاتی که در فرهنگ‌ها موجود است اطلاع یابند و ضمناً لغاتی که فرهنگ‌ها ذکر نکرده‌اند و ممکن است به کار ادبا و محققان آید، در دست رس قرار داشته باشد؛ و در اشعار نیز سعی شد که تا ممکن باشد از لغات و اسلوب اصلی استفاده شده و لغات تازی به کار برده نشود. در پایان منظومه تعلیقاتی در توضیح برخی لغات و

جملات نگاشته شده است که خالی از فایده‌تی نیست.

م - بهار

به نام یزدان

این [است] اندرژانوشک روان اتروپات مارسپندان .

بخواندم ز گفتار دانای راد که اندرز فرزند را کرد یاد
نکو نام پاد آذر شاد کام که بودش پدر مار اسفند نام

فقره ۱

این پیدا [است] که آذرپاد را فرزند تنی زاد^۱ نبود، و از آن پس آستان
(نیاز و دعا) به یزدان کرد؛ دیر بر نیامد که آذرپاد را فرزند بی بود، هر آینه
درست خیمی زرتشت سپیتمان را زرتشت نام نهاد، و گفت که برخیز پسر
تا [ت] فرهنگ بر آموزم.

شنودم که دانا نبودش پسر	بسنالید زی داور دادگر
به زودی یکی خوب فرزند یافت	یکی خوب فرزند دل‌بند یافت
بفرمود (زرتشت) نامش پدر	مگرخیم ^۲ زرتشت گیرد پسر
چو هنگام فرهنگش آمد فراز	بدین گونه فرهنگ او کرد ساز

۱ - فرزند تنی زاد، در مقابل پسر خوانده است، زیرا در تمدن‌های قدیم بنوت و پسر خواندگی موضوع مفصلی دارد.

۲ - خیم دقیق‌تر از خوی است و به معنی سویدا و خوی نهادهی است.

ف ۲

پسر من! کرفک اندیش بوی، نه گناه اندیش؛ چه، مردم تا جاودان زمان
زنده نی؛ چه، چیز که آن مینوی [است]، بایستنی تر (پاینده ترظ).
که جان پدر کرفه^۱ اندیش باش بی آزار و به دین و خوش کیش باش
چو باید شدن زین جهان ای پسر نگر تا به مینو چه بایسته تر
نباشد کس اندر جهان دیر پای همان مینوی کرده ماند به جای

ف ۳

آن گذشته فراموش کن، و آن نا آمده را بیش^۲ [و] تیمار مبر.
فراموش کن چیزهای شده مبر بیش تیمار نا آمده

ف ۴

به خدای و سردار مرد وستار^۳ (سست و ناتمام) و گستاخ مباح.
مشو تند و گستاخ و نا استوار به پیش خدا و خداوندگار

ف ۵

هر چه به تو نه نیکوست، تو نیز به دگر کس مکن.
هر آن چیز کان زی تو نبود نکو به دیگر کسانش مکن آرزو

ف ۶

اندر خدایان و دوستان یگانه باش.
یگانه شو آموزگاران را خداوندگاران و یارانت را

۱ - کرفه، مقابل بزه و گناه است.

۲ - بیش : غم است.

۳ - وستار، به ضم اوّل، سست و ضد گستاخ (بستار - برهان).

ف ۷

خویشتن به بندگی به کس مسپار.
مشو خویشتن بنده^۱ در زندگی مکن پیش همچون خودی بندگی

ف ۸

هر که او با تو به خشم و کین رود، هر آینه از وی دور باش.
رود هر که با تو به خشم و به کین از او دور باش و به رویش مبین

ف ۹

باستان (آغاز و همواره) و همه گاه اومید بر یزدان دار و دوست آن گیر
که تو را سودمندتر بود.
امیدت به دادار دارنده بند کزین دوستی کت بود سودمند

ف ۱۰

به چیز یزدان و امهرسپندان^۲ توخشا (توزنده - عمل کننده) و جان سپار
باش.
به گیتی ره ایزدی توختن بود مینوی توشه اندوختن
به راه خدا و امهر آسپند به جان کوش تا وارهی از گزند

ف ۱۱

راز به زنان مبر.
به زن راز پنهان مکن آشکار همان کودکان را به فرهنگ دار

۱ - خویشتن به معنی نفس و شخصیت است، و خویشتن بنده ترکیبی است که ذلت و عبودیت فطری را می‌رساند. (عنصری: خویشتن خویش را دژم نتوان کرد).
۲ - امشاسپند هم خوانده شده است و در متون پهلوی امهرسفندان است.

ف ۱۲

هر چه اشنوی نیوش، یاوه مگوی.
نیوشنده باش و سخن در پذیر پس و پیش پاسخ به پیمان گیر
ز گفتار بی مایه لب باز بند به بی گاه بر روی مردم مخند

ف ۱۳

زن و فرزند خویشان جدا از فرهنگ به مهل، کت تیمار و بیش (رنج و
غم) گران نرسد و پشیمان نشوی.
مبادا ز فرهنگ و دانش جدا زن و کودک مردم پارسا
کش آرد پشیمانی بی کران برد بیش تیمار و رنج گران

ف ۱۴ - ۱۵

به بی گاه مخند. پیش و پس پاسخ به پیمان گیر (پیمان - اندازه).
به بی گاه بر روی..... پس و پیش پاسخ.....*

ف ۱۶

به هیچ کس افسوس (استهزا) مکن.
مکن هیچ افسوس با مردمان کنز افسوسیانند مردم رمان

ف ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰

با دژ آگاه (نادان و بی تربیت) مرد هم راز مباح.
با خشمگین مرد همره مباح.
با خلیج (پوچ و پست) مرد هم سگالش (هم مشورت) مشو.
با بسیار خواسته مرد (متمول) هم خورش مباح.

* ترجمه متن فقره ۱۵ - ۱۴ در ضمن ترجمه متن فقره ۱۲ آمده است.

سگالش مکن با خلیج مرد زفت مگو بسا دژآگاه راز نهفت
ابا خشمگین مرد همره مباش هم آواز مرد دژآگاه مباش
مشو هیچ هم باز پر خواسته که گردد تو را خواسته کاسته

ف ۲۱

با مست مرد هم خورش مشو.
مشو هم خور و خفت با مست مرد که آمیزش مست رنج است و درد

ف ۲۲

از بد گوهر مرد و بد تخمه مرد افام مستان و مده چه، و خش^۱ (ریح)
گران باید دادن، و همه گاه به در خانه تو بایستد و همیشه پیامبر به درگاه تو
بر پای دارد و تو را زیان گران از وی باشد.
به بد گوهران وام هرگز مده
چو دادی بر آن خواسته دل منه
هم از بد نژادان و بد گوهران
مکن وام کش هست و خشی گران
پی زر در استند همی بر درت
پیمر فرستد همی در برت
زیانها بسی هست از ایسدر ترا
مکن وام از مرد بد گوهر

۱ - و خش، اسم مصدر است به معنی نمو و زیاد شدن و بالا گرفتن و این جا به معنی ریح و تنزیل پول است.

ف ۲۳

دش چشم (بد چشم) مرد به یاری مگیر.
مشو هیچ با مرد بد چشم یار که بد چشم مردم نیاید به کار

ف ۲۴

برارشکین (حسود) مرد خواسته منمای.
به رشکاوران هیچ منمای زر بپرهیز از سیزک بی هنر

ف ۲۵

اندر پادشاهان وزیر (گزیر؟ چاره و تدبیر) به دروغ به پایان مبر.^۱
چو پیدا شدت نزد شاهان فروغ نگر تا نگویی بدیشان دروغ
سخن جز به آیین دانش مگوی که نزد شهان باشدت آبروی

ف ۲۶

از سیزک (خبر چین) و دروغ مرد سخن مشنو.
مکن گوش هرگز به مرد دروغ که در گفته هایش نبینی فروغ

ف ۲۷

به باد افراه بر مردمان کردن، ورنده (برنده - تندرو) مباحش.
به باد افره اندر مشو تند و تیز کسی را به گیتی میازار نیز

ف ۲۸ - ۲۹

اندر خوردن با مردم هم چشمی و پیکار مکن؛ مردم را مزن.

۱ - در اصل: عل حتمو، هزوارش است که پهلوی آن انپاشتن و معنی آن تمام کردن و ختم نمودن و به پایان بردن است.

ارمغان بهار / ۵۹

مشو در خورش با کسان هم نبرد دل میزبان را میاور به درد

ف ۳۰

گاه را مکوش .

به بی‌گاه کوشش مکن به هر جاه که جاه است بسته به هنگام و گاه

ف ۳۱

با آزادچهر مرد (نجیب مرد) کارآگاه و زیرک و خوش‌خیم مرد، هم
پرسشی (صحبت) کن و دوست باش.

به کارآگاهان بر بیفزای مهر همان زیرک و مرد آزاد چهر
به خوش خوی مردم درآمیز گرم سخن پرس و پیش آر آواز نرم

ف ۳۲

به نبرد بسیار بیندیش که بار گران با تو نباشد.
شوی چون به پیکار جنگاوران نگر تا نباشدت بار گران

ف ۳۳

از کینه ورمرد پادشاه (صاحب نفوذ) دور باش.
ز دارای کین‌توز دوری‌گزین همان به که شناسدت مرد کین

ف ۳۴

با دبیر مرد همال (خصم) مباش.
سخنگوی داننده را دوست گیر بپرهیز از خشم مرد دبیر
مزن پنجه با مرد دانش‌پژوه مهل تات دشمن شوند این گروه

ف ۳۵

با مرد یاوه گوی راز خود آشکار مکن .
مکن راز با مردم یاوه گوی که رازت پراکنده سازد به کوی

ف ۳۶

پیشگاه مرد دانا را گرامی دار و از وی سخن پرس و سخنش بشنو.
بر مرد داننده خاموش باش سخن پرس و دیگر همه گوش باش
خردمند استاده در پیشگاه نگر تا چه گوید به بی گاه و گاه

ف ۳۷

به هیچ کس دروغ مگوی .
دلت را ز نیکو سخن ده فروغ میالای هرگز دهان از دروغ

ف ۳۸

کسی که او را شرم نیست ازش خواسته مگیر.
اگر وام خواهی ز یاران بخواه ز بی شرم زر خواستن نیست راه

ف ۳۹

چشم آگاه^۱ [را] به هیچ چیز گرو منه.
کسی کش به چیز تو چشم است نیز
گروگان مننه در برش هیچ چیز

۱ - این لغت در فرهنگ‌ها نیست، پارسیان آن را بدکار معنی کرده‌اند، لیکن گمان نویسنده آن است که مقصود مرد بد چشم و چشم به مال کسان دارنده باشد، چه برای بدکار لغتی دیگر هست از قبیل وت‌کار - وت‌تر - بزه‌کار و غیره.

ف ۴۰

نه به راست و نه به دروغ سوگند مخور.
ز سوگند خوردن سخن کاست است
مخور گر دروغ است اگر راست است

ف ۴۱

چون تو را کتخدایی کردن کام است، نخست هزینہ (نفقه) به میان کن.
چو بر کتخدایی ببستی میان نخستین هزینہ بنه در میان
که گر بی هزینہ بخواهی بیوک دوشنبه بود سور و آدینه سوک

ف ۴۲

خوشتن را زن خود بخواه.
پس آنکه خود از بهر خود خواه زن
به دلخواه بگزین یکی شاه زن

ف ۴۳

اگر تو خواسته بود نخست آب ورز^۱ و زمین بیش بخر چه اگر بر ندهد
هر آینه اش بن به میان باشد.
گرت خواسته باشد اندر کمر نخست آب ورز و زمینی بخر
کران ورز اگر هیچ ناید به دست بن و بیخ باری به جای خود است

ف ۴۴

چند تواند بود^۲، مردم [را] به زبان میازار.

۱ - آب ورز، لغتی است مرکب به معنی آب و زراعت.

۲ - اصل: چند تواند - بوده است و ما به مناسبت تفهیم معنی آن را تغییر دادیم.

همی تا توانی سخن نرم دار دل مردمان با سخن گرم دار

ف ۴۵

مرو برکین و زیان مردمان .

کسی را میازار در گفت و گوی به کین و زیان کسان ره میوی

ف ۴۶

به خواسته، چند که توان، رادی کن.

گرت خواسته هست از آن خواسته

رخ راد مردی کنن آراسته

ف ۴۷

بر هیچ کس فریفتاری (فریبندگی) مکن، که تو نیز بسیار دردمند

نشوی. (ن ل: به کسی فریفته مشو - هم معنی می دهد).

مزن گام با کس به راه فریب که این راه دارد سر اندر نشیب

ف ۴۸

پیشوامرد گرامی و مه (بزرگ) دار و سخنش بپذیر.

مه و پیشوا را گرامی شمار سخنشان به جان و به دل بر گمار

ف ۴۹

جز از خویشاوندان و دوستان هیچ وام مگیر.

اگر وام خواهی زیاران.....*

ف ۵۰

شرمگین زن اگر با تو دوست بود [وی را] به زنی بر زیرک مرد دانا ده،
چه، زیرک و دانا مرد همانا چنان چون زمین نیکوست، که تخم بر وی
پراکنده و گونه گونه خواربار از وی بر آید.

گرت خویش باشد زن شرم گین ورا شوی دانای زیرک گزین
جوان خردمند داننده راه بود همچو ورزیده خاک سیاه
که چون از برش تخم بپراکنی ازو گونه گون لاله و گل چنی

ف ۵۱-۵۲

آشکاره گوی باش (صریح اللهجه). به جز به اندیشه سخن بمگوی.
سخن جز به اندیشه باکس مکن یکی مرد باش آشکارا سخن

ف ۵۳

به مرد بی آیین هر آینه وام مده.^۱
به مرد بد آیین مده وام هیچ و گر وام خواهد ازو رخ بیچ
گسه وام دادن ره داد پوی به آیین بده وام و بیشی مجوی

ف ۵۴

زن فرزانه و شرم گین دوست دار.
زن با خرد را زجان دوست دار که باشد زن با خرد دستیار

۱ - اصل: به جز به آیین هر آینه اش وام مده - و در حاشیه دارد: به بی آیین هر آینه اش وام مده. و شین ضمیر مفرد که بعد از هر آینه واقع است معنی دوم را تأیید می کند و اگر مقصود آن باشد که: جز به آیین، یعنی جز مطابق قاعده و آیین هر آینه وام مده، شین ضمیر مرجع معلومی نخواهد داشت. مع ذلک به هر دو معنی منظوم افتاد.

زنی جوی فرزانه و شرم گین هشیوار و آرام و آرم گین

ف ۵۵

خوب خیم و درست و کارآگاه مرد، اگر چه درویش است هم به
دامادی بگیر. هر آینه او را خواسته از یزدان رسد.

تهی دست مرد جوانمرد راد
چو دخت از تو خواهد ببایدش داد

چو شد مرد کارآگاه و خوب خیم
نباشد ز درویشی اش هیچ بیم
چه باک ارنه بالایش آراسته
که او را ز یزدان رسد خواسته

ف ۵۶

به مرد مه سال^۱ (زیاد سال) افسوس (استهزا) مکن، چه تو نیز بسیار
مه سال شوی .

به مردم بر افسوس و خواری مکن
به ویژه به مه سال مرد کهن
که روزی تو مه سال گردی و پیر
همان بینی از ریدکان^۲ هژیر

۱ - اصل: مس دات ور - مس دات تر - مسته ور، و دو معنی اول اقرب به صواب و به

معنی پر عمرتر است چه مس یعنی مه و داد یعنی عمر.

۲ - ریدک و ریدک به معنی جوان مراهق است.

ف ۵۷

تا آمرزیده مرد آزمان را به زندان مکن (ن ل: نا آمرزیده مرد نافرمان
را زندان [بان] مکن)؛ گزیده و بزرگ مردم و هشیار مرد را ابریند زندان بان
کن.

میفکن نهال برومند را	به زندان مکن آبرومند را
(جوان گنه کاره دربان مکن	به زندان مرا و را نگهبان مکن)
کسی کو ندارد یزدان هراس	ندارد تو را بی گمان نیز پاس
به زندانت بگمار مردی گزین	بزرگ و هشیوار و پاکیزه دین

ف ۵۸

اگر پسری بودت، به برنایی به دبیرستان ده، چه دبیری چشم روشنی
است.

دبیری بیاموزش اندر میان	چو داری پسر ده به فرهنگیان
دلش خرم و مغز گلشن کند	دبیری ورا دیده روشن کند

ف ۵۹

سخن به نگرش (ملاحظه و تأمل) گوی چه سخنی است [که] گفتن به،
و سخنی هست که پاییدن (تأمل) و آن پاییدن به از آن گفتن.

چو خواهی به تیزی سرایی سخن
نگه کن بدان گفته خویشان
بسا گفته که آن را نیایست گفت

بسا گفته که آن را نباید نهفت

به جای خموشی سخن سر مکن
به جای سخن لب مینداز سخن

ف ۶۰

راست گوی مرد پیامبر کن.
بجو راست گو مرد پیغامبر کجا راست آرد پیامت به سر

ف ۶۱

زده مرد^۱ [را] استوار مدار، و اپریکان (آبرومند) مرد [را] چگونه که
آیین بود، هزینه به او ده.
کسی کش فکندی و کردیش خوار
مدارش به نزدیک خویش استوار
چه خواهی کنی دستگیری ز کس
بجوی آبرومند نا دسترس

ف ۶۲-۶۳-۶۴

سخن چرب گوی، گویش چرب دار، منش فرارون (والا) دار.^۲
ستوده گوش باش و والامنش خجسته نهاد و فرارون^۳ کنش

۱ - زده را برخی بی‌ارج و پست معنی کرده‌اند و گاهی هم به معنی مقتول و مضروب آمده است و به عقیده من این جا کسی است که شخصی او را پست کرده و افکنده باشد و این معنی در ترجمه آداب به عربی هم مکرر دیده شده است.

۲ - چون در اصل گوش و منش پشت سر هم آمده گویا قسمت اول (سخن چرب دار) غلط باشد و (کنش پاک یا خوب دار) درست باشد، خاصه که سخن و گوش یکی است.

۳ - فرارون متعالی .

ف ۶۵

خویشتن مستای تا فرارون کنش باشی.^۱
مکن خود ستایی که وارون شوی به وارونگی کی فرارون شوی

ف ۶۶

اندر خدایان و پادشاهان نا آمرزیده مباش.
به نزد خدا و خداوندگار ز نامرزی خویشتن شرم دار

ف ۶۷

از دادمه (بزرگ‌تر از خود) و به‌مرد سخن پرس.
ز مه سال و به‌مرد پرسش نبوش یکایک به گفتارشان دار گوش

ف ۶۸

از مرد دزد هیچ چیز مگیر و مده و ایشان را ستوه کن.
مکن هیچ با دزد داد و ستد کز این داد و ستد تو را بد رسد
ز بی‌داد کوتاه کن دست دزد چنین است فرموده‌ او رمزد

ف ۶۹

بیم و پاد افراه دوزخ را به نگرش کن (در نظر بگیر).
تن از دوزخ و بیم روز بدی نگه دار و باد افره ایزدی

۱ - فرارون به معنی والا و مسعود و ملکوتی و متعالی است و در برهان بر عکس معنی شده است.

ف ۷۰

به هر کس و هر چیز و ستار^۱ (سست) و گستاخ مباحث .
به هر کار گستاخ نتوان بدن به هر چیز و هر کس نشاید زدن
میانجی به هر چیز و هر کار باش نه گستاخ باش و نه بستار^۲ باش

ف ۷۱

خوش فرمان باش که خوش بهر باشی .
به فرمان بری راه نیکی سپار که خوش بهره یابی ز پروردگار

ف ۷۲-۷۳

بی گناه باش که بی بیم باشی؛ سپاس دار باش که به نیکویی ارزانی باشی.

سر بیمناکی گنه کارگی است گنه کاره را تن به آوارگی است
همان بی گناهی تن آسانی است به نیکی سپاسنده ارزانی است
گنه کاره را بیم باشد ز شاه نترسد ز کس مردم بی گناه

ف ۷۴

یگانه باش که واپریکان^۳ (آبرومند) باشی .

۱ - بستار به ضم باء از وستار پهلوی و ضد گستاخ است. برهان آن را سست و نا استوار و به کسر اول آورده.

۲ - همان.

۳ - تصور می شود که لغت (بافرین) که همه جا با یک الف و بر وزن نازنین آمده و هرگز با دو الف بر وزن نا نازنین نیامده از ریشه (وافریکان) پهلوی باشد که واو علی المعمول تبدیل به باء شده بافریکان شده و سپس بافرین شده است.

به هر کار یک رنگ و یک روی باش
ستوده دل و بافرین خوی باش
یگانه شو و پاک و پاکیزه دین
که مرد یگانه بود بافرین

ف ۷۵

راست گوی باش که استوار (مورد اعتماد) باشی.
جز از راستی هیچ دم بر میار که باشی بر مردمان استوار

ف ۷۶ - ۷۷ - ۷۸

خرد تن (فروتن؟) باش که بسیار دوست شوی بس دوست باش که
نیک نام شوی. نیک نام باش که خوش زیست باشی.
فروتن شو ای دوست در روزگار که مرد فروتن فزون جست یار
فزون یار مردم نکونام زیست ز نام نکو شاد و پدram زیست
در زندگانی فزون یارگی است فزون یارگی از نکوکارگی است

ف ۷۹

خوش به هر دین دوست باش که اهر و (اشو - مقدس) باشی.
ز دین دوستی آسمانی شوی ز داد و دهش جاودانی شوی

ف ۸۰

روان پرسیدار (با وجدان و روحانی) باش که بهشتی بوی.
روانت چو بر دارد از بد خروش خروش روان را ز دل دار گوش
نگه دار جان را ز کردار زشت که این است هنجار خرم بهشت

ف ۸۱

دادار باش که گروزمانی (ملکوتی) شوی.
ز داد و دهش جاودانی....*

ف ۸۲

زن کسان مغریب، چه به روان گناه گران بود.
به راه زنان دانه دل میاش فریبنده جفت مردم مباحش
زن پارسا را مگردان ز راه که از رهنی بدتر است این گناه
روان را گناه گران آورد بس آسیب در دودمان آورد

ف ۸۳

خرد بوده (پست و بی اصل) و پیشوار(?) مردم را نگاه مدار (تفقد و احسان مکن) چه تو را سپاس نخواهد داشت.
چو گشتی توانگر به داد و دهش فرومایه پست را بر مکش
که این مردمان خدا ناشناس ندارند از مرد مهتر سپاس

ف ۸۴

خشم و کین را، روان خویش تباه مساز.
روان را بپرداز از خشم و کین که گردد تبه جانت از آن و این

ف ۸۵

به گفتار و کردار چرب نماز بر (گرم و متواضع باش) چه از نماز بردن
پشت به نشکند و از چرب پرسیدن دهان گنده نشود.
به گفتار و کردار شو مهربان نیایشگر و چرب و شیرین زبان

* ترجمه این فقره در ترجمه متن فقره ۷۹ آمده است.

که پشت از خمیدن نگیرد شکن نه از چرب گفتار گندد دهن

ف ۸۶

فرتم سخن (سخن عالی) به دشچهر (بد ذات) مگوی.
میاموز دانش به ناپاک زاد که دانش چراغ است و ناپاک باد^۱

ف ۸۷

چون به انجمن خواهی نشست نزدیک مردم دژآگاه منشین که تو نیز
دژآگاه پیدا نباشی.

بهر انجمن پاک و پدram باش	پژوهنده و چست و آرام باش
چو خواهی نشستن پژوهنده شو	به نزدیک مردان داننده شو
به سوی دژآگاه مردم مرو	به پرهیز و هم دوش نادان مشو
مبادا چو بینند آن جا تو را	شمارند هم باز آن‌ها ^۲ تو را

۱ - دشچهر که ناپاک ترجمه شده، مرکب است از (دش) به ضم دال به معنی بد و (چهر) به معنی (نژاد)، یعنی بد نژاد و ضد آزادچهر است.

۲ - در موردی که ضمیر به ذوی العقول که در محل توبیخ و تحقیر قرار گرفته باشند بر گردد، اساتید قدیم آن را به جای الف و نون به ها و الف آورند.
استاد کسائی فرماید :

آن‌ها که نشنوند سخن زین پیمبران

نزدیک اهل حکمت و توحید کافرنند

درهای حکمت‌اند حکیمان روزگار

وین‌ها که چون خرنند همه از پس درند

ف ۸۸

به انجمن سور، هر جای که نشینی به جای برترین منشین کت از آن
جای نیاهنجند^۱ و به جای فروتر نشانند.
به سور انجمن جایگه بین درست
بدان جای بنشین که در خورد تست
مبادا بر آرندت از آن نشست
به جای فروتر نشانند پست
ز فرزانه دهگان شنو پند راست
به جایی نشین کت نبایست خاست

ف ۸۹

به خواسته و چیز گیتی گستاخ مباحش چه خواسته و چیز (مال و منال)
گیتی ایدون همانا چون مرغی است که از این درخت بر آن درخت نشسته
و به هیچ درخت نباید.
به گنج و به کالای گیتی مناز
که کالای گیتی نسیاید دراز

→

این‌ها که دست خویش جو کشبیل کرده‌اند

انسدر میان خلق مزکی داورند

(مجمع‌الفصحاء، ج ۱، ص ۳۸۳).

۱ - آهنجیدن، به معنی بر آوردن و بر کشیدن و آختن است.

چو مرغی است گنج و زر و خواسته
جهان چون یکی باغ آراسته
ز شاخی به شاخی بر آید همی
به یک شاخ هرگز نباید همی

ف ۹۰

اندر پدر و مادر خویش ترسکار و نیوشنده و فرمان بردار باش، چه
مرد را تا پدر و مادر زنده اند، همانا چون شیر اندر بیشه است از هیچ کس
ترسد و او را که پدر و مادر نیست همانا چون زن بیوه است که چیزی از
وی بدوسند^۱ و او هیچ چیزی نتواند کرد و هر کسی او را به خوار دارد.
به نزدیک مام و پدر بنده باش به فرمان گرای و نیوشنده باش
جوان کش بود زنده مام و پدر بود چون به بیشه درون شیر نر
چمد اندر آن بیشه نامدار ترسد ز کس گاه جنگ و شکار
هم آن پور کش مرد مام و پدر بود چون زنی بیوه و در به در
کجا زو ربایند هر گونه چیز نه دست ستیز و نه پای گریز

ف ۹۱

دخت خود را به زیرک و دانا مرد ده، چه زیرک و دانا مرد هر آینه چون
زمین نیکو است کجا تخم بدو افکند و از او بس جور تاک (؟) اندر آید.
گرت هست دختر به داننده ده زهر شوهری شوی داننده به
بود مرد داننده چون خوب خاک که در وی نشانند هر گونه تاک
(معنی اصل آن مکرر است و قبلاً عین آن گفته شده است).

۱ - دوسیدن، به معنی چسبیدن از برای مکیدن و خوردن و دوشیدن است.

ف ۹۲

اگر خواهی از کسی دشنام نشنوی، به کس دشنام مده.
چو خواهی که بد نشنوی از کسان
میاور بد هیچ کس بر زبان

ف ۹۳

تند هلك گوی (عصبانی و دیوانه وار) مباش. چه تند هلك گوی مردم،
چنان چون آتش است که اندر بیشه افتد و همه مرغ و ماهی بسوزد و هم
خرفستر^۱ سوزد.
مشو در سخن تند و زنجیر خای
که تندی درخشی است خرمن گرای
بود آتش تیز، گفتار تیز
که در بیشه چیزی نماند به نیز
بسوزد تر و خشک و نزدیک و دور
چه مرغ و چه ماهی چه مار و چه مور

ف ۹۴

با آن مرد کجا پدر و مادر از او آزرده و ناخشنودند هم کار مباش. کت
داد بدوبار^۲ ندارد هیچت با آن کس دوستی و دوشارم مباد.^۳

۱ - خرفستر، وخرستر، وخستر، به معنی حشرات و جانوران موذی است که به زعم
مزدیسنان از مخلوقات اهریمن اند، مانند مار و کژدم و موریانه و زنبور و غیره.

۲ - دوباریدن، دیدن و نظر کردن و متوجه شدن و مقابل آمدن است، داد بدوبار نداشتن،
یعنی رعایت عدالت نکردن.

جوانی کزو نیست خشنود باب هم آزرده زو مادر مهریاب
مشو هیچ هم کار چونین کسی کز آن مرد بیداد بینی بسی
به جای تو نیکی ندارد نگاه ازین دوستان تا توانی مخواه

ف ۹۵

شرم و ننگ بدرا، روان خویش به دوزخ مسپار.
مکن شرم بی جا و بی جا درنگ به دوزخ مرو از پی نام و ننگ

ف ۹۶

سخن دو آینه (به دورویی و تذبذب) مگوی.
سخن هیچ گه بر دو آیین مگوی که نزد مهان ریزد آبروی

ف ۹۷

به انجمن جایی که نشینی نزدیک دروغ (گوی) منشین که تو نیز بسیار
دردمند نه بوی (کذا).
مشو هیچ هم دوش مرد دروغ کازین دیو مردم نیاید فروغ
(این معنی پیشتر هم گفته شده است).

ف ۹۸

آسان پای (ضد گران جان) باش تا روشن چشم باشی.
گرانی مکن در بر مهتران سبک پای بهتر ز مرد گران
چو اندک روی زود خیزی ز جای به وی چشم روشن بر کدخدای
به دیدار تو شادمانی کند به خرم دلی میزبانی کند

ف ۹۹

شب خیز باش که کار روا باشی.
به تاریکی از خواب بیدار شو به نام خدا بر سر کار شو
که شب خیز را کار باشد روا فزون خواب مردم شود بی نوا

ف ۱۰۰

دشمن کهن را دوست نو بگیر، چه دشمن کهن چون مار سیاه است که
صد ساله کین فراموش نکند.
بود دشمن کهنه مار سیاه که صد سال دارد به دل کین نگاه
بدان کینه ور دوستی نو مکن که ناگه کشد از تو کین کهن

ف ۱۰۱

دوست کهن را دوست نو بگیر، چه دوست کهن چون می کهن است که
هر چند کهنه تر به خورش شهریاران بیش تر شایسته و سزاوار.
بجو یار نو از کهن دوستان
که می چون کهن گشت نیکوست آن
کهن یار همچون می لاله رنگ
که هرچ آن کهن تر گران تر به سنگ

ف ۱۰۲

به یزدان آفرین کن و دل به رامش دار، کت از یزدان افزایش به نیکویی
رسد.
به یزدان نخست آفرین برشمار پس آن گاه دل را به رامش سپار
کت افزایش آید ز یزدان پاک ز رامش نگردد دلت دردناک

ف ۱۰۳

دهیوید مرد^۱ (شاه) را نفرین مکن، چه به شهر پاسبانانند، و نیکویی به
جهانیان اندازند.

به شاهنشهان زشت و ناخوش مگوی
کجا پاسبانند بسر شهر و کوی
به کشور نکویی ازیشان رسد
وزیشان بود کیفر کار بد

ف ۱۰۴

و تورا گویم ای پسر من! نیکوترین دهشیاری به مردمان، گوهر خرد
است، چه اگر برکست^۲ خواسته برود و یا چهارپایان بمیرد خرد بماند.
کسی که او به گیتی دهشیار زیست نکوتر ورا از خرد چیز نیست
که گر مایه از دست برکست شد زر و چارپا نیزش از دست شد
چو باشد خرد، رفته باز آیدش به ناز کسان کی نیاز آیدش

۱ - دهیوید، مرکب است از (دهیو) به معنی رئیس - و طبقات مردم از (نمان - خانه)،
(ویس - خاندان)، (زنتو - عشیره) و (دهیو - کشور) ترکیب می‌شود و رؤسا از این قرارند:
نمان پد، ویس پد، زنتوپد، و دهیوید که رئیس همه است.

۲ - برکست، به فتح با و کاف و سکون سین، به معنی حاشا و معاذالله و خدا نکرده
است. کسائی گوید:

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یک از وی تویی کسائی برکست
و کسانی که آن را با پاء و اصل لغت را (هرگز) دانسته‌اند به خطا رفته‌اند، مانند آناندراج.

ف ۱۰۵

به استوانی و استواری دین کوشش کن چه مهم‌ترین خرسندی دانایی
[است] و بزرگ‌تر از آن امید به مینو است.
به دین کوش و پیوسته خرسند باش
به دانش درختی برومند باش
چو دانا بود مرد امیدوار
به مینو گراید سرانجام کار
که دانا که دارد امید آن به است
ز دانای نومید، نادان به است

ف ۱۰۶

همیشه روان خویشان را فریاد دار.
همیشه روان را فریاد دار ز کردار نیکو روان شاد دار

ف ۱۰۷

نام خویش را، خویش‌کاری^۱ خویش به مهل، (یعنی به مناسبت نام و
مقام از کار و کوشش طفره مزین).
مهل نام را خویش‌کاری ز دست
که بی خویش‌کاری شود نام پست
دوگیتی است با مردم خویش‌کار
به مینو خوش و در جهان شاد خوار

۱ - خویش‌کاری، غیرت و پشت کار در کارهای آزاد، و صاحبان فرهنگ آن را زراعت پیشگی معنی کرده‌اند.

ف ۱۰۸

دست از دزدی و پای از بی خویشکاری رفتن، و منش از وارونگی و
کجی بازدار، چه کسی که او گرفته کند پاداش یابد و کسی که گناه کند باد
افراه برد.

منش را ز پستی نگه دارباش	به دزدی مبر دست و ستوار باش
که از کار کردن شود مرد، مرد	مپرتاب هرگز تن از کارکرد
که بی کارگی هست پتیاره زای	ز بی خویشکاری نگه دار پای
گنه کاره را سخت بادافره است	به هر کار پاداشنی همره است

ف ۱۰۹

هر که او هیمالان (یعنی خصمان) را چاه کند، خود اندر چاه افتد.
کسی کز پی دشمنان کند چاه خود افتد در آن چاه و گردد تباه

ف ۱۱۰

نیک مرد آساید و بد مرد بیش و اندوه گران برد.
نکو مرد آساید اندر جهان برد بد کنش مرد رنج گران
نکویی بود جوشن نیک مرد به گرد بدی تا توانی مگرد

ف ۱۱۱

زن گش (بکر) و جوان به زنی گیر.
زنی خواه دوشیزه و مهربان به دوشیزه شاد است مرد جوان

ف ۱۱۲

شراب به پیمان (یعنی به اندازه) خور، چه هرکه او شراب بی پیمان
خورد، بسا گناه که از وی آید.

اگر باده نوشی به پیمانۀ نوش
به آیین مردان فرزانه نوش
کز افزونی می ز دلها گناه
بروید، چو از تند باران گیاه
(وگر گفته من پسند آیدت
مخور می که از می گزند آیدت)
(بود سوزبان این می لعل پوش^۱
زیانش ز تو سودش از می فروش)

ف ۱۱۳

هر چند بس نیک افسون ماران دانی، زود زود دست به مار مبر، کت
بنگزد و بر جای بمیراند.
تو ای مرد افسون گر چیره دست مبر سوی هر مار بر خیره دست
مبادا کت از این دلیری همی زند زخم و برجای میری همی

ف ۱۱۴

اگر بس آشنا و آب (یعنی شنا) نیک دانی، زود زود به آب ستمه (ظ:
ستمه - مخوف) اندر مشو که تو را آب نبرد و به جای بمیری.
شناگر چه به دانی ای مرد مه به آب سستبر اندرون پا منه
مبادا ز ناگه رباید تو را سبک جان ز تن برگراید تو را
کسی کز خرد باشدش هیچ بهر ننوشد به امید پازهر، زهر

۱ - لعل لغت سغدی و در اصل لال است.

ف ۱۱۵

به هیچ آیین مهر دروغی (یعنی بد عهدی) مکن که تو را خورۀ پسین^۱
نرسد.

مورز ایچ در مهربانی دروغ که روی دورویان بود بی فروغ
و زو فرۀ مردمی کم شود به روز پسین کار درهم شود

ف ۱۱۶

خواستۀ کسان دیگر تاراج مکن و نگاه مدار و به خواستۀ خود میامیز،
چه که خواستۀ تو نیز ناپیدا و انبیر (محو) گردد، زیرا خواستۀ ناخویش
آفریده چون با آن خویش^۲....

به تاراج مردم منه پای پیش زر کس میامیز با مال خویش
که مال تو نیز از میان گم شود چو آلوده با مال مردم شود
زری کاندرو دیگری رنج برد نبایست آن را زر خود شمرد
چو برداشتی دسترنج کسان رود دسترنج تو نیز از میان

۱ - خورۀ یعنی جلالت و شکوه که امروزه فره گویند و خورۀ پسین یعنی شکوه مینوانی
و سعادت اخروی. دینشاه (آسیب) معنی کرده است.

۲ - در نسخه انکلساریا (جاماسب آژانا) چاپ بمبئی، که در دست ماست، این فقره ناقص
است و خلاصه باید چنین باشد: «مال مردم را تاراج مکن و با مال خود میامیز که مال تو
نیز در نتیجۀ آن محو و ضایع گردد. زیرا آن مال و خواسته که به کوشش و رنج تو به وجود
نیامده است در صورتی که با مال تو مخلوط گردد مال تو را هم از میان می برد....»

ف ۱۱۷

...^۱ شاد میباش، چه مردم ایدون همانا چون مشک پر باد است که
چون باد از آن به در رود هیچ در او نماند.

بود نازش مرد دانا به جان به جان شادباش ای پسر تاتوان
که تن همچو مشکى بود پر ز باد نماندش چیزی چو بادش گشاد

ف ۱۱۸

مردم ایدون همانا چون شیرخواره است که چون خویی اندر گرفت بر
آن خوی بایستد.

بود آدمسى کودک شیر خوار پذیرنده خوی ها بی شمار
چو خویی پذیرد دراستد بدان نگر تا نگیری تو خوی بدان

این جایک سی روزه کوچک است که از فقره ۱۱۹ تا ۱۴۸ است و ما آن را
بعد از قسمت آخر که با قسمت بالا مربوط است قرار دادیم.

ف ۱۴۹

چون نیکویی به تو رسد بسیار شادی مکن، و چون سختی و بدبختی
رسد بسیار به غم مباش، چه، نیکی زمانه با سختی و سختی زمانه با
نیکویی است و هیچ فراز نیست کش نشیب نه از پیش و هیچ نشیب نیست
کش فراز نه از پس.

چو نیکی رسد بهرت از آسمان از اندازه بیرون مشو شادمان
چو زشتی رسد نیزت از روزگار مشو ناامید از سرانجام کار

۱ - در آغاز این جمله هم چیزی افتاده و آقای دینشاه کلمه (مغرور) را در ترجمه خود
افزوده‌اند. ما در شعر مقدمه دیگری از افکار آذرباد بر آن افزوده‌ایم که مناسب‌تر است.

بسا نیکیا کش بدی از پی است بسا بد که نیکی همال وی است
نشیب و فراز است کار جهان همیدون بود آشکار و نهان

ف ۱۵۰ - ۱۵۱

به خوردن خورش‌ها حریص مباش و از هر خورشی مخور؛ وزود زود
به سور و خورن^۱ بزرگان مشو که ستوه آور نباشی.
مشو در خورش تند و بسیار خوار
به خوان کسان دست کوتاه دار
به هر خوردنی دست منما دراز
از آن خور کجاست پیشت فراز
به خوان و به سور بزرگان مرو
وگرفت باید گران جان مشو
میانه‌گزین باش در کار و بار
وگرنه ستوه آیی از روزگار

ف ۱۵۲

چهار کار دژ آگاهی (نادانی) و دشمنی و بدی با تن خود کردن است:
یکی پادیاوندی (یعنی: زبردستی و زورمندی) نمودن، دیگر درویش
متکبر که با مردی توانگر^۲ نبرد آورد، دیگر مرد پیر ریژخوی^۳ که زن برنا

۱ - خورن، به معنی ناهار است و ظاهراً خورنگه که نام قصر بهرام بوده و خورنق معرب آن است هم از این ماده است. آقای دینشاه دو لغت (سور و خورن) را مجلس عیش معنی کرده است.

۲ - در اصل پهلوی: درویش ایرمنش که با دو دیگر مرد...

به زنی گیرد، و دیگر مردگشن (جوان) که زن پیر به زنی کند.
 دژ آگه چهار است کز خوی بد کند دشمنی با تن و جان خود
 یکی پادیاوند مردم گزای به هر کار و هر چیز زور آزمای
 دگر نره درویش با داروبرد^۱ که با مهتر از خویش جوید نبرد
 سه دیگر کهن ساله ریژ خوی که هنگام پیری شود جفت جوی
 کرا پیر سر هست جفت جوان بود دشمن خویشان بی گمان
 چهارم جوانی که جوید زنی شود جفت پیره زن ریمنی
 جوانی که خسبد بر پیرزن بود بی گمان دشمن خویشان

ف ۱۵۳

مردم دوستی از به نیک منشی (یعنی هواداری اصول) و خوب ایوازی
 (آراستگی) بتوان دانست.
 قسمت اخیر را طور دیگر هم می توان معنی کرد:
 خوش اخلاقی مردم را از خوش سخنی و آهنگ گفتار (آواز) شان
 می توان دانست.
 سر خوی ها مردمان دوستی است
 نگر تا خداوند این خوی کیست

→ ۳- در اصل: ریسک خیم...ریسک باید (ریژ) باشد که برهان آن را به معنی هوی و هوس آورده است.

۱ - داروبرد، به فتح باء موحده، به معنی چوب و چماق، چه؛ دار به معنی درخت و چوب خشن است و برد به فتح باء در لهجه گزی اصفهان که لغات اصیل در آن لهجه فراوان است به معنی بیل دسته است، و داروبرد را فردوسی زیاد در اشعار آورده است.

کسی کش منش ره به بنیاد داشت
بن و بیخ کار جهان یاد داشت
جهان است پیشش یکی خانه‌ای
نسیبند در آن خانه بیگانه‌ای
همه مردمان بستگان ویند
زن و مرد پسیوستگان ویند
بجوید دلش مهر برنا و پیر
که از مهر پیوند نبود گزیر
به خوی خوش مردم و رازشان
توان راه بردن از آوازشان

ف ۱۵۴

و تورا گویم ای پسر که خرد به مردم بهترین دهشیاری (یعنی بهترین
بخش و توفیق) است.
تورا گویم ای پور فرخنده پی خرد جوی تا کام یابی ز وی
که مرد دهشیار را در جهان خرد از دهش‌ها به اندر نهان
که خود زان خرد کامگاری کند به دیگر کسان نیز یاری کند

سی روزه آذرباد

مارسپندان

از فقره ۱۱۹ تا فقره ۱۴۸

هرمزد روز، می خور و خرم باش.
بهمن روز، جامه نو پوش.

اردی بهشت روز، به آتشگاه شو.
 شهریور روز، شاد باش.
 سپندارمذ روز، ورز زمین پیش گیر.
 خرداد روز، جوی کن.
 امرداد روز، دار و درخت نشان.
 دی باذر روز، سر شوی و موی و ناخن پیرای.
 آذر روز، به راه شو و نان میز، چه گناه گران بود.
 آبان روز، از آب پهریز کن و آب را میازار.
 خور روز، کودک به دبیرستان ده تا دبیر و فرزانه شود.
 ماه روز، شراب خور و با دوستان نیک پرسش (خوش صحبتی و به
 احوال پرسسی رفتن) کن و از ماه خدای، آمد کار بخواه.
 تیر روز، کودک به تیراندازی و نبرد و سواری آموختن فرست.
 گوش روز، پرورش گوساله کن و گاو به ورز آموز.
 دی به مهر روز، سر شوی و موی و ناخن پیرای و انگور از رزان باز به
 چرخشت افکن تا بهتر شود.
 مهر روز، اگر تورا از کسی مستمندی رسیده است پیش مهر بایست، از
 مهر داوری بخواه و گرجش (ظ: گریه) کن.
 سروش روز، بختاری (به ضم با، یعنی آزادی و آسایش) روان خود را از
 سروش اهر و (مقدس) آیف^۱ت بخواه.
 رشن روز، روز کار سبک (یعنی: کار روزانه مختصر) و کارهای ستایش
 و نیایش اندر فرارونی پیش گیر.

۱ - در اصل: آیف^۱ت، هم آمد و هم مراد و هم استعانت و استمداد معنی می دهد.

فروردین روز، سوگند مخور و آن روز ستایش فروهر پاکان و اشویان کن
تا خشنودتر شوند.

بهرام روز، خان و مان بن افکن تا زود به فرجام رسد، و بر رزم و کارزار
شو تا به پیروزی باز آیی.

رام روز، زن خواه و کار و رامش گیر و پیش دادوران شو تا به پیروزی و
بختگی (آزادی و کام روایی) بازگردی.

باد روز، درنگی (تأمل) کن و کار نو می پیوند.

دی بدین روز، کارهای یزشنی و ستایش گری کن و زن به خانه بر و
موی و ناخن پیرای و جامه پوش.

دین روز، خرفستر کش (خرفستر حیوانات مودی مانند مار و کژدم و
زنبور و موربانه و گرگ و غیره که کشتن آنها نوعی از ثواب هاست).

ارد روز، هر چیزی نو بخر و آن را به خانه بر.

اشتاد روز، اسب و گاو و ستور بر گشن (لقاح) افکن تا به درستی بار
آورند.^۱

آسمان روز، به راه دور شو تا به درستی باز آیی.

زمیاد روز، دارو مخور.

مارسفند روز، جامه افزای و بدوز و بپوش و زن به زنی گیر که فرزندی

تیزویر (ویر - هوش و حافظه) نیک زاید.

انیران روز، موی و ناخن پیرای و زن به زنی گیر که فرزندی نامدار^۲ زاید.

۱ - در اصل: بازآیند، وظ. اشتباه است، مراد بار آوردن و زادن باشد.

۲ - در اصل: نام چستی، به ضم (چ) به معنی نامدار و شهرت یا نامداری و نامجویی
است.

بود ماه سی روز تا بنگری
به هر روز کاری به جای آوری
سزد گر به هر مزد باشی خرم
خوری می به آیین جمشید جم
به بهمن کنی جامه ها نو برشت
پرستش کنی روز اردی بهشت
به شهرپور اندر شوی شاد خوار
کنی در سپندارمذ کشت کار
به خورداد جوی نوین کن روان
به مرداد بیخ نو اندر نشان
به دی باذر اندر سر و تن بشوی
به پیرای ناخن بیارای موی
به آذر میز نان که دارد گناه
بدین روز نیک است رفتن به راه
به آبان پرهیز از آب ای جوان
میالای و مازار آب روان
به خور روز، کودک به استاد ده
که گردد دبیری خردمند و مه
به خور باده با دوستان روز ماه
ز ماه خدای آمد کار خواه
بفرمای بر کودکان روز تیر
نبرد و سواری و پرتاب تیر

به گوش اندرون گاوساله بمرز
ببند و بیاموز بر گاو ورز
به پیرای ناخن چو شد دی به مهر
سر و تن بشوی و بیارای چهر
جدا کن ز شاخ رز انگور را
به چرخشت افکن می سور را
اگر مستمندی ز کس مهر روز
شو اندر بر مهر گیتی فروز
فشان اشک و زو دادخواهی نمای
که داد تو گیرد ز دشمن خدای
به روز سروش از خجسته سروش
روان را و تن را توان خواه و توش
ازو خواه آزادی کام خویش
وزو جوی آیفست فرجام خویش
به رشن اندرون کار سنگین بنه
روان را زیاد خدا توشه ده
مخور هیچ سوگند در فرودین
که زشت است ویژه به روزی چنین
ستای اندرین روز فروهر را
کسه فرورد ازو یافت این بهر را
نیایش به امروز بر فروهر
که پاکان شوند از تو خشنودتر

پی خانه افکن به بهرام روز
سوی رزم شوگر تویی رزم توز
که پیروز بازآیی از کارزار
همت کاخ و ایوان بود پایدار
زن از برد خواهی ببر روز رام
که رامش خوش است اندرین روز و کام
وگر باشدت کار با داوران
درین روز رو تا شوی کام ران
سزد روز باد از درنگی شوی
نه پیوندی امروز کار از نوی
چو روز نیایش بود دی بدین
سر و تن بشو ناخن و مو بچین
زن نو ببر، جامه نو بپوش
دل از یاد یزدان پر و لب خموش
بود روز دین، مرگ خرفستران
بکش هرچه خرفستر است اندران
که خرفستران یار اهریمن اند
دد و دام و با مردمان دشمن اند
به بازار شو روز ارد ای پسر
نوانو بخر چیز و باخانه بر
در اشتاد روز اسب و گاو و ستور
به گشن افکنی مایه گیرند و زور

ره دور گیر آسمان روز پیش
که بازآیی آسان سوی خان خویش
گرت خوردن دارو افتد به سر
به زمیاد روز ایچ دارو مخور
زن تـازه در مـاراسفـند گیر
که فرزند نیک آید و تیز ویر
درین روز جامه بیفزای بر
بدوز و بپوش و بیارای بر
انیران بود نیک زن خواستن
همان ناخن و موی پیراستن
زنی کاندین روزگیری به بر
شود بچه اش در جهان نامور

خاتمه

انوشه روان باد آذرباد مارسفندان، که این اندرز کرد و نیز این فرمان
داد.
انوشه روان باد آن مرد راد که این گفته ها گفت و این پند داد
ملک الشعراى بهار

داروی خورسندی

داروی خورسندی به تدابیر و چاره‌های متعارفی بسته نیست، چاره و درمان این درد را نسخه‌ای است. بدان عمل کنند بهبودی بخشد و دارویی کند.^۱

از یک مثنی:

شخصیت با علم شناختن معنی قناعت درآمیخته، شش نخود.^۲
چون این کار نکنم، چه کنم؟، شش نخود.
از امروز تا فردا شاید کارها بهتر شود، شش نخود.
بدتر از این هم ممکن است بشود، شش نخود.
به همین که هست راضی بودن برایم آسان‌تر، شش نخود.
اگر از این وضع ناراضی باشم کاری از من بر نمی‌آید، شش نخود.
این داروها را در هاون شکیبایی و صبر کرده و به هاون دستۀ توکل
کوفته و با الک هوشیاری^۳ بیخته و هر روز صبح خیلی زود دو قاشق^۴ به

۱ - دارویی کند، عین اصل پهلوی است، یعنی: علاج کند.

۲ - در اصل به جای (شش نخود)ها (دانگی سنگ) است.

۳ - اصل: به پرویزن بیدوری است، برهان (بید) را هوش معنی کرده است. ←

قاشق راز و نیاز خداوندی نوش جان فرماید، و آب چه می توان کرد؟ از رویش بنوشد، و پس از آن محققاً خورسند^۱ باشد، برای تن و جان بسیار سودمند است.

(ترجمه از صفحه ۱۵۴ متون پهلوی، چاپ بمبئی).

→ ۴- اصل: کفچه است.

۱ - خورسندی و خرسندی به معنی قناعت است و خوشنودی و خوشنودی به معنی رضایت و این جا مراد قناعت است که رضایت نیز در آن مستتر است.

یادگار زیریران یا شاهنامه گشتاسپ - حماسه ملی ایران قدیم

مقدمه مترجم

از کتب قدیم پهلوی، بر طبق دلایل و اشاراتی که ذکر خواهد شد، یکی کتابی است که ما آن را اکنون به پارسی دری برمی گردانیم. نام این کتاب یا رساله به پهلوی ادیواتکاری زیریران است که به دری یادگار زیریر معنی می شود.

این رساله در سال ۱۹۱۳ مسیحی در بمبئی به اهتمام مرحوم دستور «جاماسپجی مینوچهر جی جاماسب آسانا» با مقدمه «بهرام گور تهمورث انکلساریا»، به ضمیمه چند رساله دیگر به زبان پهلوی چاپ شده و کتابی به نام متن های پهلوی Pahlavi Texts محتوی ۳۳ رساله و قطعه بزرگ و کوچک از آن ترتیب شده است، که برخی از آن رساله ها جداگانه نیز به طبع رسیده ولی نسخه ای که ما از روی آن به ترجمه این رساله می پردازیم همان نسخه مذکور در فوق است.*

این رساله یکی از داستان‌ها و رسایل ملی زردشتیان است که می‌توان آن را دومین حلقه سلسله روایات تاریخی و حماسه‌های ملی آن قوم شمرد، چه بعد از زردشت نامه، به ترتیب وقایع دینی، نوبت به این رساله می‌رسد، و از این حیث می‌توان عین آن یا اغلب فقرات آن را قدیمی دانسته و از جمله کتب ادبی که زردشتیان پس از احیای رسوم ملی خود ترتیب داده‌اند پنداشت.

چیزهایی چند این مدعای مارا تأیید می‌کند. چه گذشته از موضوع کتاب که یکی از مهم‌ترین وقایع بزرگ داستان‌های ملی و دینی زردشتیان، یعنی قدیم‌ترین حروب دینی ایرانیان با قسمتی از اقوام مجاور، می‌باشد، و ناگزیر چنین داستانی وقوع یافته و ایجاد دینی به آن عظمت در بحبویه توحش اقوام مختلفه آریایی بدون خون‌ریزی‌ها و زدوخوردهایی ممتنع می‌نماید، خود عبارات و اصطلاحات و لغات قدیمی که در این رساله دیده شده نیز دلیل دیگری است که عین این سطور یا غالب آن‌ها ساخته و پرداخته زمانی قدیم و لااقل مربوط به عصر ساسانیان است.

طرز استعمال لغات کهنه پهلوی، اسلوب جمله بندی، تکرار جملات

→

این نسخه از یادگار زدیوان که نزد این جانب بود هشت صفحه از آغازش کم بود داشت و از این راه که می‌خواستم آن را به پارسی امروزی برگردانم ناچار شدم که کمبود آغاز آن را از روی نسخه دیگر بنویسم. اینک اجازه یافته و از روی پچین آقای پروفیسور هرتسفلد که استادی بزرگوار و حق پدری در باره من دارد آن کمبود را یادداشت و بر جای نوشته و امیدوارم به یاری خدای از ترجمه آن هم خوب برآمده به کامیابی انجام چنین یادگاری برسم .

و سایر اختصاص‌های آن رساله به خوبی ما را اقناع می‌سازد که کتاب یادگار زیربان از مخترعات متدینان قرون اسلامی زردشتی نمی‌باشد و مأخذ قدیم‌تر و روشن‌تری دارد، و بهترین گواه ما آن است که این رساله جزء داستان‌ها و روایات خوتای نامک است یعنی مأخذ اصلی شاهنامه که در عصر «بزدگرد شهریار» جمع و جور شده و آن هم از روی روایات قدیمی مانند اوستا و غیره گرد آمده بوده است. زیرا می‌بینیم که دقیقی شاعر در آغاز شاهنامه خود که فعلاً جزو جلد سوم شاهنامه فردوسی است، پس از ذکر مختصری از روایت زرتشت‌نامه به گفتن و ساختن این رساله ابتدا کرده است.

هر چند دقیقی یا ترجمه‌کنندگان این رساله، از پهلوی به پارسی دری، نتوانسته‌اند درست به نکات و دقایق این داستان پی برده و آن را بدون نواقص بی‌شمار به عینه ترجمه کنند و به کلی سر و دست و پای این افسانه یا تاریخ را درهم خرد کرده‌اند و قسمت زیادی از آن را افکنده و بر آن افزوده‌اند، لیکن به خوبی از همان نقش و نگار شکسته بسته پدید است که این کتاب در مأخذهای قدیم شاهنامه وجود داشته و تقریباً تالی‌تلو داستان ظهور «اهراوی زرتشت» می‌باشد.^۱ این رساله به عقیده ما و جماعتی دیگر رساله منظم و منثوری بوده است. مانند بسیاری از رسالات و کتب ادبی قدیمی دیگر افتادگی‌ها و غلط‌هایی دارد و بعضی مواقع آن درست روشن نیست. مع‌ذلک کله همان‌چه هست بسی مفید و

۱ - اختلاف‌های فاحش بین این رساله با اشعار دقیقی را قسمتی در مقاله خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی مندرج در فردوسی‌نامه مهر شرح داده‌ام و در حواشی همین ترجمه هم اشاراتی خواهد شد.

دلچسب و زیبا و محکم و صرف نظر از حساس بودن و لطف داستان، دارای فواید بی شمار ادبی و اجتماعی و تاریخی است؛ و می‌توان گفت آن بهره و لذتی که ایرانی وطن دوست را از این داستان حاصل آید، فردی از افراد دیگر ملل را از داستان‌ها و روایات ملی خویش حاصل نتواند شد. چه هیچ ملتی دارای چنین اسناد قدیمی و دست نخورده نیست، و اگر هم باشد زبان و شیوه ادای آن تا این اندازه به زبان امروزه آن ملل نزدیک و چسبیده نخواهد بود. از این رو هیچ فرزندی از ثبات عزم و پاک دینی و خداپرستی و شجاعت و غیرت و فداکاری و شاه پرستی و خردمندی پدران خود به آن درجه که فرزندان ایران از این رساله بهره خواهند برد بهره مند نتواند گردید.

این بنده اکثر رساله‌ها و قطعات مندرج در متن‌های پهلوی را در فرصتی که دو سال قبل برایم دست داد، ترجمه کردم و یکی دو تا از آن‌ها را در مجله مهر منتشر ساختم و یکی از آن‌ها را که اندرز آذرباد مارسپندان باشد به نظم در آوردم و در همان مجله سال گذشته نشر دادم؛ و اینک این رساله دلپذیر را که در صدر همه از هر حیث قرار دارد، به وسیله مجله شریف تعلیم و تربیت منتشر می‌سازم، و امید است که سایر رساله‌ها که از آن جمله یادگار بزرگمهر و شهرهای ایران و ریتک و خسرو گواذان است به تدریج به معرض مطالعه خوانندگان گذارده شود، بمن الله و توفیقه.

تهران، خرداد ۱۳۱۴ م. بهار

یادگار زیران از پهلوی به پارسی دری

به نام دادار هرمزد.

به نام دادار هرمزد و مروابخش^۱ نیکو تندرستی و دیر زندگانی همه نیکان و والا کرداران، و نیک نامی آن کو [این نامه] نویسانید. این رساله، که آن را یادگار زیران خوانند، بدان گاه نبشته شد که «گشتاسپ شاه» با پسران و برادران و ویسپوران^۲ و دیگر همگنان^۳ خویش این دین ویژه مزدیسنان (خاص خداپرستان) را از هرمزد پذیرفت. پس «ارژاسپ» (ارجاسب)^۴ پادشاه هیونان (هیونان خدای) را خبر رسید که گشتاسپ شاه با پسران و برادران و ویسپوران و دیگر همگنان خویش این دین ویژه مزدیسنان از هرمزد پذیرفت. هر آینه بسی بر وی

۱ - مروا: فال نیک در مقابل مرغوا فال بد.

۲ - ویسپور، در اصل پهلوی: «ویس پوهر» است یعنی پور و نتیجه خانواده که امروز اصیل یا نجیب زاده گویند.

۳ - آن چه ما همگنان معنی کرده ایم در اصل: هم آرژان است که بعضی آن را مرکب از (هم) و (ارژ) به معنی هم قیمت و هم شأن گیرند و گروهی (همارژان) به معنی محاسبان و وزرای مالیه پندارند و ما همگنان را مناسب تر شمردیم.

۴ - خرژاسپ هم خوانده می شود و طبری آن را (خرزسف) ضبط کرده است. ولی در اوستا این شخص «ارجت اسپ» به فتح الف و کسر راء و فتح جیم به معنی صاحب اسپ ارجمند و قیمتی می باشد و در شاهنامه هم با الف است و شاید جیم و پاء آن هم فارسی و «ارجاسپ» بوده است؟

دشخوار بود، و «بیدرفش جادو و نامخواست هزاران» با دو بیور سپاه^۱ گزیده به رسالت به سوی ایرانشهر آمدند.^۲ پس «جاماسپ» پیشینگان سردار (صدر اعظم) زود به حضور اندر شده و به گشتاسپ شاه گفت که از طرف ارژاسب پادشاه هیونان (هیون‌ها) دو فرسته آمده که اندر همه کشور هیونان از ایشان خوب چهرتر نیست. یک بیدرفش جادو و دو دیگر نامخواست هزاران و دو بیورسپاه گزیده همراه آن دو است و فروрте (منشور) به دست دارند و گویند ما را اندر پیشگاه گشتاسپ شاه گذارید. گشتاسپ شاه گفت که شان اندر پیش آورید، و اندر شدند و بر گشتاسپ شاه نماز بردند و فروрте (منشور) بدادند. «ابراهیم» دبیران مهست (مهرت دبیر) بر پای ایستاد و فروрте را بلند بخواند، و در فروрте ایدون نبشته: که من شنودم که شما بغان (سران و بزرگان) این دین ویژه مزدیستان از هر مزد پذیرفته‌اید، اگر دست از آن باز ندارید، ما را زبانی گران و دشخواری از آن تواند بود؛ هرگاه شما بغان و بزرگان صواب بینید، این دین ویژه را فرو هلید و با ما هم‌کیش گردید. در این صورت هر آینه شما را به خدایی پرستیم و هر آینه سال به سال بس زر و بس سیمینه و بس اسپ نیکو و بس گاه شهریاری به شما دهیم؛ و اگر این دین به نهلید و با ما هم‌کیش نشوید هر آینه بر سرتان رسیم، خوید خوریم و خشک سوزیم و چهارپای و دوپای از شهر برده گیریم و شما را به بندگی گران و

۱ - بیور، در فرهنگ‌ها (ده هزار) معنی شده لیکن گویا مراد از (بیور) آن است که امروز دسته یا عده گویند و عدد معینی نبوده است.

۲ - در این رساله ضمائر آخر جمله‌ها عوض ماضی، مضارع آمده و این رسم بوده است و ما بر طبق دستور امروزی افعال را تا جایی که مناسب بود ماضی آوردیم.

دشخواری کار فرماییم.

دیگر، «گشتاسپ شاه» چون آن سخن‌شان شنود، او را گران دشخواری بود، پس آن تهم سپهبد گرد (زریر) چون دید که «گشتاسپ شاه» روی نهان دارد^۱ زود اندرون شد و به «گشتاسپ شاه» گفت که: «اگر شما بغان صواب به بینید^۲ من این فرورته (منشور) را پاسخ فرمایم کردن.» «گشتاسپ شاه» فرمان داد که فرورته را پاسخ کن.

آن تهم سپهبد گرد (زریر) فرورته را پاسخ فرمود کردن که: «از گشتاسپ شاه ایران دهیوید (قاید و بزرگ ملت ایران)^۳ بر «ارژاسپ» هیونان شاه درود. به نخستین آگاه باش که ما دین ویژه از دست نگذاریم و با شما هم‌کیش نشویم و ما این دین ویژه از هر مزد پذیرفته‌ایم و به نهلیم، و به شما دو ماه دیگر مرگ چشانیم آن جابه بیشه سپید و مرو زرتشتان^۴، که نه کوه برز و نه دریای ژرف، بر آن دشت و هامون با اسپان جنگی پیگار گذار. شما از آن جا آید تا ما از این جا آییم، و شما ما را به بینید و ما شما را به بینیم، و به شما بنماییم که چگونه دیوزده شود از فره «یزدان.»

۱ - در اصل به جای این کلمه (نیهیک) و ظاهراً از ماده پنهان است.

۲ - این‌جا و بالاتر به جای این جمله: «سپید» آورده یعنی «بینید» که مستلزم صواب و صلاح بینی است این فعل که «سهستن» باشد در فارسی دری نیست و به جای آن دیدن استعمال می‌شده است.

۳ - دهیو، به معنی مجموع عشایر و خانواده‌ها و افراد مملکت است و (پد) هم به معنی رئیس است. ر.ک: مقاله (گزارش شرنج) نگارش نویسنده در سال اوّل مجله مهر.

۴ - ظ: مراد مروشاهگان است که گویا پیش از قتل یزدگرد آن‌جا را مرو زردشتان می‌گفته‌اند (۴).

«ابراهیم» دبیران مهست (مهتر دبیر) فرورته (منشور) بینباشت^۱ و بیدرفش جادو و نامخواست هزاران فرورته به پذیرفته و برگشتاسپ شاه نماز برده به رفتند.^۲

پس «گشتاسپ شاه» بر زیر برادر خود فرمان داد که بر سره‌های بلند کوه برز (گران بغان کوه برز - اصل) آتش فرمای روش کردن. مردم کشور را خبر کن و بغستان^۳ را خبر ده تا به مغان و مغ مردانی که آب آتش بهرام

۱ - انباشتن: در این موارد به معنی ختم کردن و نوردیدن و بستن است و هزوارش آن (هتیمونتن) است که ظاهراً (ختم) عربی نیز از همان ماده آرامی می‌باشد (۴).

۲ - در این جا دقیقی روایت را تغییر داده و نامه گشتاسپ را کم‌تر از آن چه هست آورده و در عوض چند شعر از قول گشتاسپ خطاب به بیدرفش و نامخواست از خود علاوه کرده است:

اگر نیستی اندر استا و زند	فرستاده را زینهار از گزند
از این خواب بیدارتان کردمی	همه زنده بردارتان کردمی
بدان تا بدانستی آن نابکار	که گردن نیازد ابا شهریار
ببنداخت نامه، بگفتا روید	همین را سوی ترک جادو برید
بگوئید هوشت فراز آمده است	به خون و به خاکت نیاز آمده است
زده باد گردنت و خسته روان	به خاک اندرون ریخته استخوان
به دی ماه اراید و نکه خواهد خدای	بسپوشم بزرگ آه‌نینه قسبای
به توران زمین اندر آرم سپاه	کنم کشور گرساران تباه

(ج سوم، چاپ بمبئی، ص ۵)

۳ - اصل این لغت (بیهسپان - بیاسپان) خوانده می‌شود و ظاهراً به نظر می‌رسد که گوید:

ستایند و پرهیز دارند^۱ [خبر رسانند که] هر آینه از ده (ظ: پانزده) ساله تا هشتاد ساله هیچ مرد به خانه خویش نیاید^۲ و چنین کند که دو دیگر ماه بر

→

«مردم شهری و بیابانی را خبر کن» و زردشتیان این لغت را (بغستان) که بعدها بهستان و بیستون شده می‌دانند - یعنی: گوید مردم مملکت و اهالی بغستان را که مجمع مغان و علمای دینی است از این جنگ دینی مطلع ساز. در صورت صحت این معنی اخیر بایستی معتقد شد که (ت) در رساله به حرف (پ) تحریف گردیده است و باید این معنی درست باشد چه در قدیم وقتی (شهر) می‌گفتند مرادشان کشور بوده نه بلده و لفظ (شهر) مثل امروز با (بیابان) مترادف نبوده است.

۱ - آتش بهرام. (نام آتش‌خانه‌هایی بوده است که در هر خانواده و شهر و روستایی قرار داشته و نمونه‌ای از سه آتش بزرگ و رسمی مملکت ۱ - آذرگشسپ، ۲ - آذرخوره بَغ، ۳ - آذربرزین مهر، که اولی خاص طبقه (ارتشتاران) یعنی شاه و سایر نجبا و جنگیان بوده و دومی ویژه مغان (خدایان) یعنی طبقه دینی، و سومی مختص (واستریوشان) طبقه دهقانان و برزیگران و شبانان بوده است، چون همه مردم دسترس بدان سه آتشگاه بزرگ نداشته‌اند، بنابراین هر کسی که بضاعتی داشته در خانواده یا شهر یا روستای خود آتش‌خانه‌ای به نام (آتش بهرام) می‌گذاشته است، و این معنی از مطالعه در طبری به خوبی روشن می‌شود. و اما لفظ (آپ) اگر در اصل نسخه تحریفی نرفته باشد (چه در متن هزوارش آب ضبط شده نه خود لفظ فارسی آن و به جای آن: میا نوشته شده) شاید مراد احترام و پاکیزه داشتن آب است یا در اصل (آپستان) به معنی (نیاز و عبودیت) بوده (۴) و کلمه (پرهیزند) مرادف با (یزند) به معنی ستایند استعمال شده، و مراد ستایش آتش و پرهیز از آزدن آب و سایر آخشبیجان می‌باشد.

۲ - اصل: به نپاید، با بای تأکید که تا قرن هفتم هجری در ایران متداول بوده و بعد در ←

در «گشتاسپ شاه» فراز آید، و اگر که نیاید^۱ او را در آن جایی که هست بردار فرماییم کردن.

پس همه مردم را از بغستان خبر رسید، و بر در گشتاسپ شاه آمدند به همراه سپاه و تمبک زده و نای در انداختند و بانگ و گاودم^۲ بر آوردند.

سپس لشکر بجنید و ایوژر (از جایی به جایی رفتن) کرد، و پیلان به پیل و ستوربان به ستور و گردونه دار به گردونه راه بر گرفت، با بسی سپر رستمی^۳ با بسی ترکش پر تیر، و بس زره روشن و بسی زره چهار ترک. و کاروان^۴ ایران شهر چنان بودند که بانگ آنان بر آسمان شدی و آواز

→

نوشته نثر از میان رفت و لیکن تا امروز غیر از اشعار کلاسیک در لهجه مردم قاین و بیرجند نیز باقی است، چنان که گویند: بنه متوانم، یعنی هرگز نمی توانم و ما نظر به سادگی ترجمه مطابق قاعده امروزی چنین جزئیات را حذف کردیم.

۱ - اصل: «اگر نه که آید آن دار با خویشان به نیاورد آن جا به دار بر فرماییم کردن»، و عبارت «آن دار با خویش نیاورد» بر حقیر روشن نیست، چه اگر نیامد دیگر دار را چگونه با خود آورد که نفی آن را جزء ثانی شرط قرار داده است؟

۲ - اصل: گاپ دمب. و گاودم، نوعی از طبل بوده است، و فردوسی آن را مکرر آورده است.

۳ - اصل: شپرگ روتستهم، و شپرگ را برخی سپر و بعضی نوعی اسلحه و فارسیان (شبرنگ) به معنی اسب معنی کرده اند.

۴ - چند جابه جای سپاه (کاروان) آورده و کاروان در اصل به معنی لشکر بوده که مهبای جنگ باشند، چه کار به معنی جنگ است، مثل: کارزار و مرد کاری و غیره و (کر) مخفف (کار) است که نیز به معنی جنگ است و (کرنای) یعنی نای جنگ...

پای‌شان در دوزخ پیچیدی (یعنی در شکم زمین) و چنین به راه افتادند و راه بریدند با آب که به همراه بر گرفتند، چه تا یک ماه آب خوردن موجود نبود.

تا پنجاه روز، روز روشن نبود و مرغکان نیز نشیمن نیافتند جز که بر اسپان نشینند یا بر سرهای تیزگان تیز یا بر برزکوه، و از گرد و دود شب و روز ناپیدا.^۱

دیگر «گشتاسپ شاه» بر «زریر» برادر خود فرمان داد که هان‌کن (درنگ کن) تا زیر دستان نیز هان کنند^۲ تا ما نیز بدانیم شب است یا روز. پس زریر از گردونه بیرون آمد و هان کرد و زیر دستان هان کردند و گرد و دود بنشست، ستاره و ماه به آسمان پیدا آمد، آن‌گاه زدند سه هزار میخ آهنین و بدان بستند سه هزار خرگاه که به هر خرگاهی سه هزار درای

۱ - دقیقی، به کلی این رویه را به هم زده و حماسه‌هایی در ضمن نامه زریر درج کرده و سپس از لشکرکشی ارجاسپ ابتدا نموده و خواسته است او را مقدم و متجاسر و مهاجم قلمداد کند (ج ۳، صص ۵-۶) و بالأخره به این جای مطلب رسیده و گوید:

سوی مرزدارانش نامه نوشت	که خاقان ره رادمردی بهشت
سپاهی بیامد به درگاه شاه	که چندان نهد بر زمین برگیاه
سوی رزم ارجاسپ لشکر کشید	سپاهی که هرگز چنان کس ندید
ز تاریکی گرد اسپ و سپاه	کسی روز روشن ندید و نه ماه

۲ - خان‌کن، به معنی منزل کن یعنی فرود آی و اتراق کن هم خوانده می‌شود و لیکن فارسیان آن را (هان) به معنی توقف یا تأمل معنی کرده‌اند، و از لحاظی به ذوق می‌چسبد و در کلمه (هان) که در ادبیات قدیم و جدید فارسی هنوز هم معمول است مثل: هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان، نیز این معنی مضمّر است.

زرین آویخته بود.

پس گشتاسپ شاه بر کی گاه بر نشیند و «جاماسپ بیدخش»^۱ را پیش خوانده گوید: «دانیم که تو جاماسپ دانا و بینا [و ستاره شناسی؛ این نیز دانی که چون ده روز باران آید چند قطره سرشک بر زمین آید و چند سرشک بر سرشک آید و این نیز دانی که چون خور بر آن (نباتات) بشکفت، کدامین گل از آن روز بشکفت و کدام شب و کدام فردا، و این نیز دانی که میغ کدام از آن آب دارد و کدام ندارد، این نیز دانی که فردا روز چه خواهد بودن اندران ازدهایی رزم گشتاسپی، و از پسران و برادران من که خواهد زیست و که خواهد مرد؟»

«جاماسپ بیدخش» گوید: «کاش که من از مادر نزامی یا چون زادم به بخت خویش در کوچکی بمردمی، یا مرغی بوده بر دریا افتادمی و یا شما بغان (کنایه از پادشاه) این پرسش از من نپرسیدید. اکنون که پرسیدید هر آینه من فدای راست گویی خویشان خواهم گشت!»

اگر شما بغان صواب بینید دست راست خویش بر روی دل برده و به فره هر مزد بر دین مزدیسان و جان برادر خود «زریر» سوگند خور و شمشیر پولادین درخشنده تیر [از] آرواره تا به درواسپ^۲ سه بار بمال که

۱ - پارسیان این کلمه را (بیتاش) خوانند و گویند (بیتاش زیج) به معنی منجم است. دقیقی آن جا گوید:

بشده شهریار از میان سپاه فرود آمد از اسب و بر شد به گاه
به خوانند آن زمان شاه جاماسپ را که: ستاره شناسی گرانمایه بود...الخ
۲ - این جمله به غایت دشوار و شاید هم پریشان است، اتفاقاً عقیده پروفیسور هرتسفلد

تو را نزنم و نکشم و نه هم به زندان سپارم^۱ تا جاماسپ گوید که چه خواهد بود اندران رزم گشتاسپی.

پس گشتاسپ شاه گوید که: «به فره هر مزد و دین مزدیسان و جان زیر برادر سوگند خورم کت نه زنم و نه کشم و نه نیز تو را به زندان سپارم. پس گوید جاماسپ بیدخش که اگر شما بغان صواب بینید این بزرگ سپاه ایرانشهر را میان پادشاهی^۲ (مملکت) یک تیریپ^۳ فرازتر فرمایید نشانیدن. گشتاسپ شاه آن بزرگ سپاه ایرانشهر را از مغاک «اپرزین»^۴ گشتاسپان» یک تیریپ فرازتر فرماید نشستن.

→

و سایر اروپاییان را در این بابت نمی‌دانم. ولی فارسیان گویند که نوعی از قسم بوده که شخص دست راست را بر روی قلب نهاده و بعد دست بر سینه شمشیر که به لفظ (ایروار - آرواره) آورده کشیده و تا (درواسپ) که ظاهراً دسته شمشیر باشد سه بار بمالد و در این حال قولی بدهد و در اصل عبارت به جای (شمشیر) که شمشیر دارد... و به هر صورت ما در صحت این جمله یقین نداریم.

۱ - اصل: و نه هم بسپار دارم - بوده و عبارت (تو را هم بر) بین قلاب در متن افزوده شده - و مفاد آن همان است که ترجمه شد ولی دقیقی طور دیگر معنی کرده و گوید:

بسه جان زیر آن نبرده سوار بسه جان گران مایه اسفندیار
که نی هرگز روی دشمن کنم نه فرمان دهم بدو نه خود کنم (کذا)
۲ - پادشاهی، به معنی مملکت بوده و بعد از اسلام هم استعمال می‌شده است.

۳ - تیریپ، یعنی: تیر برتاب.

۴ - مغاک اپرزین، نام محل نامناسب و زمین گودی بوده است، و امروز تعیین جای آن متعسر است.

پس گوید جاماسپ بیدخش که: «بهتر آن کسی که از مادر نژاد یا چون
زاد بمرد یا از ناری به پیمان (یعنی از کودکی به بزرگی) نرسید! فردا این
دو سپاه بر هم فرو کوبند، دلیر به دلیر و گراز به گراز. بسا مادر با فرزند
بی‌پور، بسا پور بی‌پدر، بس پدر بی‌پسر، بس برادر بی‌برادر و بس زن
شوی‌مند بی‌شوی شوند!»

بسی بارگی (اسب) ایرانیان گشاده و تند آیند و روند اندر [رژم و] خون
پادشاه هیونان را خواهند و نیابند.

بهتر آن کسی که نه بیند آن «بیدرفش جادو» را که آید و رزم توزد و گناه
کند و بکشد تهم سپهید «زریر» برادر تو را و اسب او را هم ببرد - آن سپاه
آهنین سبب باره زریر!

[نه بیند کس] مر آن «نامخواست هزاران» را که آید و رزم توزد و گناه
کند و بکشد آن «پاد خسرو» ارد^۱ مزدیسنان، برادرت را؛ و باره او را نیز
ببرند، آن زرین دریگ پی را.^۲

۱ - ارد^۱ مزدیسنان، یعنی نبرده و دلیر خداپرستان. ارد^۱ از لغت (ارته) است که «ارته
خستره»، اردشیر از آن ساخته شده و اصل (ارته) به معنی مسلح و جنگی است.

۲ - اصل: دریگ پت است و دریگ پی هم همو است و معنی آن شاید به معنی «زرین
پی» باشد و با «زرین» هم مناسب است و فارسیان آن را «پلیک پت» به معنی «بزرگ یلان»
خوانده‌اند که با نام اسب مناسبتی ندارد. ولی زرین پی با اسم اسب و مخصوصاً با اسم
اسب زریر «آهنین سم» مناسب می‌باشد. دقتی در این جا تغییراتی دارد و از وصف اسبان
خود داری کرده، تنها اسب زریر را سمند گوید:

به پیش اندر آید گرفته کمند	نشسته ابر تازی اسبی سمند
ابا جوشن زرد رخشان چو ماه	بدو اندرون خیره گشته سپاه

[نه بیند کسی] مر آن نامخواست هزاران که...^۱ آید و رزم توزد و گناه کند و بکشد آن «فرشاورد»^۲ پسرت را که تا زاد، به سوی دروغ [نرفت] و تو را از دیگر فرزندان دوست تراست؛ و از پسر تا برادر تو بیست و سه تن کشته خواهند شد!

چون «گشتاسپ شاه» آن شنود، از فرخ تخت بر زمین افتاد، پس به دست چپ کاردی و به دست راست شمشیری گرفته به سوی «جاماسپ» تک برداشت و گفت که نه درست آمدی ای سهمگین جادو! چه تو را مادر جادو و پدر دروغ بوده است! اگر آن گفتار نبود که من به فرۀ هرمزد و دین مزدیسنان و جان زریر برادرم سوگند خورده‌ام، هر آینه تو را بدین دو تیغ، شمشیر و کارد سر بریده، بر زمین می‌انداختم!

پس «جاماسپ» گوید که اگر شما بغان بینید، از این خاک برخیزید و باز برگاه کیانی نشینید، چه شاید که این گفتار من بودنی باشد.

گشتاسپ شاه نه برخیزد و نه باز نگرد! پس آن تهم سپهد «زریر» گرد نزدیک رفته، گوید که اگر شما بغان بینید از این خاک برخیزید و باز بر تخت گاه کیان نشینید؛ چه، من فردا روم و با زور خویش پانزده بیور از هیونان کشم.

گشتاسپ شاه نه برخیزد، نه باز نگرد!

پس آن «پاد خسرو»، اردهٔ مزدیسنان، نزدیک شده و گوید که اگر شما بغان بینید از این خاک برخیزید و باز بر تخت کیان نشینید، چه، من فردا

۱ - این جا گویا از اصل نسخه چیزی افتاده است و دقیقی چند شاهزاده دیگر هم ذکر کرده که در این نسخه نیست.

۲ - دقیقی «اردشیر» و چند نفر دیگر را علاوه کرده است.

روز شوم و کشم با زور خویش از هیونان چارده بیور.

گشتاسپ شاه نه برخیزد، نه باز نگرد!

پس آن «فرشاورد» پور گشتاسپ شاه نزدیک شود و گوید که اگر شما بغان بینید از این خاک برخیزید و باز بر کی گاه نشینید؛ چه، من فردا روز شوم و کشم با زور خویش هیون سیزده بیور!

گشتاسپ شاه نه برخیزد و نه باز نگرد!

دیگر آن یل گرد «سپندیار»^۱ نزدیک شده گوید که اگر شما بغان بینید از این خاک برخیزید و باز بر کی گاه نشینید، چه من فردا روز شوم، به فره‌رمزد و دین مزدیسنان و جان شما بغان سوگند خورم که زنده «هیون» هیچ باز بنمانم (یعنی باقی نگذارم) در آن رزم.

پس «گشتاسپ شاه» بر پای خاسته و باز بر گاه کئی نشیند و جاماسپ بیدخش را به پیش خوانده و گوید که بخت شما^۲، چنین که تو جاماسپ گویی، چه ما دژی رویین بفرماییم کردن و آن دژ را در بندی آهنین بفرماییم ساختن و همه ایشان از پسران و برادران و ویسپورگان اندر آن دژ فرماییم مقام کردن و نشستن، شاید که بر دست دشمنان نرسند. جاماسپ بیدخش گوید که اگر دژی رویین بفرمایی کردن و آن دژ را

۱ - اصل: سپندیات - سپنددات است و در تواریخ قدیم مانند طبری و غیره نیز اسفندیات و اسفندیاد ضبط کرده‌اند و اسفندیار از تصرفات مترجمانی است که خدا بنامه عربی را به پارسی دری ترجمه کرده‌اند، یا از تصرفات دقیقی و فردوسی است و برای نظایر این معنی ر.ک: مقاله مسلسل نویسنده در سال اول و دوم مجله مهر تحت عنوان «نام‌های پادشاهان و دلیران ایران».

۲ - ظاهراً این عبارت مغشوش است، یا به معنی: «علی رغم» و «رغم انف» عربی است.

دربندی آهنین فرمایی ساختن و اوشان پسران و برادران و ویسپورگان تو [و] همه مردم «رام شهر کی گشتاسپ شاه» را اندران دژ بفرمایی نشستن، آن چند دشمن را از شهر باز داشتن کی توان؟ چه آن تهم سپاهبد «زریر» گرد، برادرت، برود و پانزده بیور «هیون» بکشد، و آن «پاد خسرو» اردهٔ مزدیسان برود و چارده بیور «هیون» بکشد و آن «فرشاورد» فرزندات برود و سیزده بیور «هیون» بکشد...

«گشتاسپ شاه» گوید: «کنون، از اصل، چند تن «هیون» آیند، و چون به نظر آمدند چند تن خواهند مرد و چند تن به کشور خود باز گردند؟» جاماسپ بیدخش گوید که صد و سی و یک بیور «هیون» از بنه و اصل بر آیند، و چون بادید آمدند، هیچ زنده باز برنگردند، به جز آن یک تن «ارژاسپ» هیونان خدای که او را نیز یل اسفندیار گرفته و دستی و پایی و گوشی از وی بریده، سپس چشمی از او به آتش کور کند. پس او را بر خری دم بریده نشانده بر شهر خود باز فرستد و گوید که شو و گوی که چه دیدی از دست من یل اسفندیار!

دیگر گوید: «کی گشتاسپ شاه که اگر همه فرزندان و برادر و ویسپورگان من، کی «گشتاسپ شاه»، و نیز آن خواهر سیمتن وزن، که از پسر تا دختری تن زاده است، همه به میرند، هر آینه من این دین ویژهٔ مزدیسان، چنان که از هر مزد پذیرفته‌ام از دست بنگذارم!»

پس «گشتاسپ شاه» برکوه سر نشیند و زور (قوی) که با او است بیست و چهار بیور؛ همچنین «ارژاسپ» هیونان خدای، برکوه سر نشیند و زور او دوازده بیور بیور! و آن تهم سپاهبد دلیر «زریر»، آن گونه دلیرانه کارزار کند، چنان که آتش سخت اندر نیستان افتد و باد آن آتش را یار شود. چون شمشیر فراز کشد ده تن و چون باز گرداند ده دیگر «هیون» بکشد. چون

گرسنه یا تشنه باشد، خون «هیون» بیند شاد و خرسند باشد.
و دیگر «ارژاسپ» هیونان خدای از کوه سر نگاه کند و گوید که از شما
هیونان کیست که او رفته، با «زریر» کوشش کند و بکشد آن تهم سپاهبد
دلیر «زریر» را، تا «زرستون» دختر خود را به زنی بدو دهم، که اندر همه
شهر هیونان زنی از او خوب چهرتر نیست؛ پس او را اندر همه شهر
هیونان «بیدخش»^۱ کنم، چه اگر «زریر» تا شب زنده بماند، هر آینه
دیرزمانی نگذرد که از ما هیونان هیچ زنده نیاید.
پس آن «بیدرفش جادو» بر پای ایستد و گوید که: «مرا اسپ زین
سازید تا من بروم.»

و اسپ زین سازند و بیدرفش جادو برنشیند و آن زوبین^۲ آبسوده که
دیوان، اندر دوزخ، به خشم و زهر با آب بزه و گناه آب داده بودند، فراز بر
دست گرفته و اندر رزم شتابد، و رسد کجا «زریر» کارزار گردانه همی کرد.
بیدرفش نیارد پیش او فراز رفتن و نهانی از پس زریر شتافته و زوبین را به

۱ - این به عین همان کلمه‌ای است که جاماسپ را بدان لقب می‌خواند که نوشتیم، و از
این جا معلوم می‌شود که «بیدخش» به معنی منجم نیست بلکه به معنی منصبی است که
بعدها ترکان آن را «ترخان» گفتند که بالاتر از همه مردم است.

۲ - اصل: به جای زوبین «فرش» است که گویا بعدها خرش - خرشت - خشت شده
است و زوبین هم نوعی از خشت است که نیزه کوتاهی بوده و می‌پرانده‌اند، دقیقی هم
زوبین آورده و گوید:

بیامد پس آن بیدرفش سترگ	پلیدی سگی جادویی پیر گرج
از او شاد شد شاه و کرد آفرین	به دادش بر او باره خویش و زین
همان تیز زوبین زهر آبدار	که بر آهنین کوه کردی گذار

سوی زیریر اندازد، و از بالای کمر بند و روی کشتی بر پشت برزند و به دل او گذاره کند و بر زمین افکند.

ناگاه خروش کمان‌ها و بانگ مردان مرد و یکه‌سواران فرو نشیند و «گشتاسپ شاه» از کوه سر نگاه کند و گوید که پندارم که زیریر سپاه سالار ما کشته شد، چه اکنون دیگر خروش پرش کمان‌ها و بانگ تک مردان و دلیران نیاید، از شما زیردستان کیست که شود و کینه زیریر بخواد، تا آن «همای» دختر خویش را بدو به زنی دهم که اندر همه شهر ایران زن از او خوب چهره‌تر نیست، و نیز جای گیر^۱ زیریر و سپاهبیدی ایران باوی گذارم. هیچ زیردست و آزاد پاسخ ندهد، به جز آن کودک هفت ساله پسر زیریر. همانا بر پای ایستاده و گوید که مرا اسپ زین سازید تا روم و رزم دلیران و بزرگ زادگان «گشتاسپ شاه» را دیده و از آن تهم سپاهبد دلیر «زیریر» پدر خود، اگر زنده یا مرده، چگونه که هست پیش شما بغان باز گویم.

پس «گشتاسپ شاه» گوید: «تو مرو، چه تو برنایی و پرهیز رزم^۲ ندانی، تا هیچت انگشت به تیر آشنا نیست، مبادا هیونان رسیده و تو را بکشند،

۱ - اصل: مان کذک، به معنی خانمان است و ما آن را جای‌گیر که مانند «اقطاع» عربی است ترجمه کردیم. زیرا معنی ندارد که خانمان زیریر را با آن همه خدمت بتوان به کسی بخشید و شک نیست که مراد از (مان کذک) همان جای‌گیر و اقطاع است که ما آن را (نیول) می‌گفتیم. دقیقی در این جا شاعری به کار برده و مرثیه سوزناکی از قول گشتاسپ در مرگ برادر ساخته است ولی این جمله کوچک را ندارد: شاهنامه، (ج ۳، ص ۹، چاپ بمبئی).

۲ - اصل: رژمان پهریژ - یعنی قواعد و قوانین جنگی.

چنان‌که زریر را نیز کشتند. آن‌گاه هیونان دو نام بیرون برند و گویند که ما کشتیم زریر سپهبد ایران را و زدیم «بستور»^۱ پسر او را. پس «بستور» نهانی، آخور سالار را گوید: «که «گشتاسپ شاه» فرمان داده است آن اسپ که زریر هنگام کودکی بر آن بر نشست^۲ به «بستور» دهید. و آخور سالار اسپ زین فرماید کردن و «بستور» بر نشیند و اسپ فراز افگند و دشمن کشد، تا بدان جای رسد که مرده پدر دلیر خود را ببیند.» نه دیر زمانی ایستاده و گوید: «هلا^۳ داروی جان افرون تو را کی خاموش ساخت؟ هلا ای گراز پتراوند (یعنی: گراز پراکنده کن و صفدر) تو را کی خاموش ساخت؟ هلا سیمرغک بارگی، تو را که خموش کرد؟»

تو را چنین کام بود که با هیونان کارزار کنی؛ کنون کشته افتاده‌ای اندرین رزمگاه، چون بی‌تخت و بی‌گنج مردم، و این خوب چهر^۴ و گیسوان و ریش تو از بادهای پریشان، تن و پیکر ویژه‌ات به پای اسپان خسته و خاک بر روی نشسته. تو را چگونه بگیرم؟ چه اگر از اسپ بر خاک نشینم و سر تو پدر را اندر کنار گیرم و خاکت از روی برافشانم، آن‌گاه نتوانم سبک بر

۱ - دقیقی بستور پسر زریر را «نستور» به نون ضبط کرده است.

۲ - اصل: آن اسپ کجا زریر کودک بوده ابر نشست، و جمله ابر نشست را اگر به معنی معین بگیریم معنی عبارت مستقیم نیست، چه اسپ که زریر هنگام کودکی بر آن نشسته باشد دیگر اهمیتی ندارد و مرکبی پیر بیش نخواهد بود؟

۳ - آلائی و هلائی به هر دو وجه خوانده می‌شود. هر دو وجه هم فارسی است و ما وجه اخیر را اختیار کردیم.

۴ - اصل: انگار - دوکار - هودار خوانده می‌شود و عقیده فارسیان آن است که حرف (چ) بعد از دو حرف اول ساقط شده و در اصل (هوچیهر) به معنی (خوب چهر) بوده است.

اسپ نشستن^۱ و بیم آن است که هیوان آیند و مرا نیز کشند چنانکه تو را کشتند، پس «هیون» دو نام برند که ما کشتیم زیر سپهد ایران را و ما کشتیم «بستور» پسر او را. پس «بستور» اسپ فراز افگند و دشمن زند تا باز، پیش «گشتاسپ شاه» درآید و گوید که من رفتم و رزم جوان مردان و ویسپوران «گشتاسپ شاه» را دیدم، و نیز پدرم تهم سپاهبد زیر دلاور را مرده یافتم، هان! اگر شما بغان صواب بینید بگذارید تا من رفته کین پدر باز خواهم.

پس «جاماسپ بیدخش» گوید: «بگذارید این کودک برود، زیرا دشمن کشی در بخت و طالع او است.»

پس «گشتاسپ شه» اسپ زین فرماید کردن، و «بستور» برنشیند [و گشتاسپ] از ترکش خود تیری [بدو] دهد. و بر او آفرین کرده گوید: «با ترکش من رفته و پیروز و هنرمند بازآیی، بهر رزم و پادرم^۲ تو پیروزی یابی [و درین] بزرگ روز (اصل: پادروز) نام بیرون کنی، جاودان روزگار بر

۱ - اشاره به کودکی بستور است که گوید اگر از اسپ فرود آیم دوباره نتوانم به آسانی سوار شدن.

۲ - پادرم - در اصل (پات رزم) است و پات همان است که بر سر لغات (پادزهر) و (پاداش) و (پادافراه) و (پاسخ) و غیره در آمده و معنی (واگردان) و (وا) در مانند لفظ (واگویه) از آن بیرون می‌آید، و رزم و پادرم به معنی ردوبدل و زدو خورد و گیرودار جنگیانه است و نیز تواند بود که پادرم مراد (بزرگ رزم) باشد و (پات) همان لغتی باشد که (پت - بد) در سپاهبد و مؤبد از آن ساخته شده و از (پیتی) اوستایی است، به معنی: هر رزم کوچک و هر رزم بزرگ - و لفظ (پات روز) در سطر بعد هم این معنی را تأیید می‌کند.

دشمن مرگ آوری، و اکنون باره^۱ و درفش و این سپاه ایران و روم (کذا؟) تو [کار] فرمایی. نام آور باش، تا دیگر روز جاوید! (یعنی در دوگیتی نام آور باش)...

پس «بستور» اسب فراز افگند و دشمن کشد، و چنان به تنهایی دلیرانه کارزار کند که «زریر» ایران سپهبد همی کرد.

پس «ارژاسپ» هیونان خدای، از کوه سر نگاه کند و گوید که آن تک سوار کودک کیانی کیست که گردوار (پهلوان وار) اسب دارد و گردوار اسلحه فرماید، و آن گونه دلیرانه کارزار کند چنان که «زریر» ایران سپهبد کرد؟ من پندارم که آن پسر از تخمه گشتاسپان و بخواستن کین زریر آمده است! از شما هیونان ها کیست که رفته و با آن کودک به رزم بکوشد و او را بکشد، هر آینه من آن «بشستون» دخت خویش، او را به زنی دهم، آن که اندر همه شهر و کشور هیونان زنی از او خوب چهرتر نیست، پس او را اندر همه کشور هیونان بیدخش کنم، چه اگر تا شب این کودک زنده ماند، هر آینه دیر زمانی نگذرد که از ما هیونان هیچ زنده باز نماند.

آن گاه «بیدرفش» جادو برپا استاده و گوید که مرا اسپ زین سازید تا بروم. و اسپ آهنین سمب، باره^۲ زریر^۳، را زین سازند و بیدرفش جادو برنشیند و بستاند آن زوبین آب سوده که دیوان اندر دوزخ به خشم و زهر آب گناه دادستند^۳، و فراز بر دست گرفته و به رزم گاه اندر گذرد و بنگرد

۱ - کذا؟ و ظاهراً گوید: «اکنون باره یعنی اسب که خواستی آماده است و درفش این

سپاه، که مراد سرکردگی باشد، نیز در اختیار تو است.»

۲ - اصل: زریر بارک، و بارک به معنی خاص هم معنی شده است.

۳ - این جا دومین بار است که این جمله عجیب آمده و در واقع جمله اصل: «آن پرش»

که (بستور) چگونه دلیرانه کارزار کند، فراز بر پیش بستور نیارد شدن، پنهان از پس فراز شود. بستور نگاه کند و گوید که «جادوی دروند (شقی دروغگوی!) فراز بر پیش من بیرون آی، چه مرا باره‌ای است بسیار تاز و تند، [ولیک] تاختن ندانم، و مراست تیر اندر ترکش [که] برانداختن ندانم، فراز بر پیش بیرون آی تا تورا این خوب زندگی برخی کنم، چگونه که آن تهم سپهد زیریر پدرم کرد!...»^۱

«بیدرفش جادو» گستاخ شده و فراز بر پیش بستور شود، و آن سیاه اسب آهنین سمب زیریر باره، که بانگ «بستور» شنود چهارپای بر زمین (امروز چراغ پا گویند) ایستاده ۹۹۹ بانگ برآورد و بیدرفش زوبین پراند، و «بستور» آن را به دست فراز گیرد.

پس روان زیریر بانگ برآورد که این زوبین از دست برافگن و از ترکش خود تیری بگیر و این دروند (دروغگوی شقی) را پاسخ کن! و بستور

→

آب سوده (افزوده؟) دیوان اندر دوزخ به خشم و زهر دیستک، به آب بزه کرد استاد» یک لغت است که از نعوت متوالی ساخته شده و حاصل معنی زوبینی است که به زهر آب داده‌اند و دقیقی گوید:

بیامد هم اندر زمان بیدرفش گرفته به دست آن درفش بنفش

نشسته بر آن باره خسروی بسپوشیده آن جوشن پهلوی

گرفته همان تیغ زهر آب دار که افگنده بد ز او زیریر سوار

۱ - لغتی که ما آن را (برخی) نوشتیم در اصل (اپخر) است با الف نفی و پخر همین بخر و پهر و برخ است که همه یکی است و مراد «بستور» از این عبارت ترغیب بیدرفش و خام کردن او در جنگ و نوعی مسخره و استهزای جنگیانه است.

زوبین از دست برافگند و از ترکش خود تیری بگیرد و بیدرفش [را] به دل بر زند و به پشت بگذراند و بر زمین افگند و بدرود روان کند. پس آن موزه^۱ سپید و جامه شاهوار^۲ زربفت و مرواریددوز زیر راکه [بیدرفش دربر کرده بود] برگزیند و خود بر باره زریر برنشیند و بارگی خود را به دست فراز گیرد و اسب فراز افگند و دشمن کشتار کند، تا بدان جای رسد که گرامی کرد، پور جاماسب، درفش فیروزان را به دندان گرفته و بر دو دست کارزار نماید.^۳

۱ - اصل: موک، و موک غیر از (موی) معنی نمی دهد و اگر هم معنی داشته، امروز نمی دانیم، از قضا، در رساله درخت آسوریک که از نوشته های قدیمی پهلوی است و در ضمن متون پهلوی در بمبئی چاپ شده، این کلمه آمده: «موکم برزیگران، نالینم برهنه پایان» (ص ۱۹ فقره ۹ متون پهلوی) و آن جا هم معنی روشنی ندارد و ما آن را در این جا (موژک) پنداشتیم که (موزه) به معنی چکمه یا نیم چکمه امروز باشد. عقیده پارسیان راهم جو یا شدیم آن ها هم آن را در این مورد موزه پنداشته اند.

۲ - در متن به جای (شاهوار) لفظ (برهمک) است. عقیده فرنگیان آن است که این کلمه به معنی (شاهوار یا جامه شاهوار می باشد - ولی آقای بهرام گور انکلساریا معتقد است که این لغت به معنی تبدیل لباس است (۴)).

۳ - دقیقی گوید (گرامی) را دست در کارزار به بردند و او را بکشتند و این یکی از اشتباه های او است. بعد از ذکر کشته شدن اردشیر، شیرو و شیدسب گوید:

پیامد پس از سروران سپاه	پس ^۴ تهم جاماسب دستور شاه
نبرده سواری گرامش نام	به ماننده پور دستان سام
یکی چرمه برنشته سمند	نکو گام زن باره ای بی گزند



به پیش صف چینیان ایستاد
 کدام است گفت از شما شیردل
 کجا باشد آن جادوی خویش کام
 برفت آن زمان پیش او نامخواست
 به گشتند هر دو سوار دلیر
 گرامی گوی بود با زور شیر
 گرفت از گرامی نبرده گریغ
 گرامی خرامید با خشم تیز
 میان صف دشمن اندر فتاد
 سپاه از دو سو درهم آویختند
 بدان شورش اندر میان سپاه
 بیفتاد از دست ایرانیان
 گرامی بدید آن درفش چو نیل
 فرود آمد و برگرفت ز خاک
 چو او را بدیدند گردان چین
 از آن خاک برداشت و بسترد و برد
 به گردش زهر سو همی تاختند
 درفش فریدون به دندان گرفت
 سرانجام کارش بکشتند زار

خداوند دادار را کرد یاد
 که آید سوی نیزه جان گسل
 کجا نامخواست*** هزارانش نام
 بر آن اسب گفتی که کوهی است راست
 به گرز و به نیزه به شمشیر و تیر
 نستااید بسا او سوار دلیر
 که زور کیان دید و برنده تیغ
 دل از کینه کشتگان پیر ستیز
 پس از دامن دشت برخاست باد
 یکی گرد تیره برانگیختند
 از آن زخم شمشیر و گرد سیاه
 درفش فروزنده*** کساویان
 که افگنده بودند از پشت پیل
 بیفشاند از او خاک و بسترد پاک
 که آن نیزه نامدار گزین
 به گردش گرفتند مردان گرد
 به شمشیر دستش بینداختند
 همی زد به یک دست گرز ای شگفت
 بدان گرم خاکش فگندند خوار



«گرامی» گرد، و آن سپاه بزرگ چون «بستور» را بینند، همگی به بانگ بلند زیر را یاد کرده و به بستور گویند: «به چه قاعده بیرون آمدی؟ چه، تو را هنوز انگشت به تیر افگنی استاد نیست و پرهیز و احتیاط رزم ندانی، مبادا که «هیونان» رسند و تو را کشند، چه آنان زیر را نیز کشتند، آنگاه هیونان دو نام در کنند که ماییم کشنده زیر سپهد و ماییم کشنده «بستور» پسر او...»

آنگاه «بستور» (گرامی) را گوید که تو به پیروزی نگاه دار، گرامی گرد پور جاماسپ، این درفش پیروزان را. چه اگر زنده به نزد گشتاسپ شاه رسم گویم که تو چگونه دلیرانه کارزار کرده‌ای.

پس «بستور» اسپ فراز افگند و دشمن همی کشت تا بدان جای رسد که یل اسپندیار گرد کارزار کند. اسپندیار چون که «بستور» را بیند، آن بزرگ سپاه ایران به «بستور» وا گذاشته و خود بر کوه سر تازد، و «ارژاسپ» را با دوازده بیور سپاه از کوه سر زده و به دشت ریزد. آنگاه اسپندیار زدن و

→

چنان که دیده شد، دقیقی یا مترجم پیش از او، عبارت متن را که گوید (درفش فیروزان را به دندان گرفته و به دو دست کارزار کرد) غلط فهمیده و دست گرامی را بریده دانسته و سبب گرفتن درفش را به دندان دلیل دست نداشتن او شمرده است!

✱ پس به ضم اول به معنی پسر.

✱✱ متن: نامخواست از هزارانش - و این غلط است و هزاران جزء نام این شخص

است.

✱✱✱ پیروزان در شعر دقیقی فروزنده شده است.

کشتن [دشمنان را] به گرامی گرد اندازد^۱ و گرامی گرد آنان را زده و کشته و به «بستور» اندازد و هر آینه دیر زمانی نگذرد که از اوشان^۲ (هیونان) هیچ زنده باز بنماند^۳ به جز آن یک تن «ارژاسپ» هیونان خدای «ارژاسپ» را نیز بیل «اسفندیار» گرفته، و یک دست و یک پای و یک گوش وی را بریده، سپس یک چشم او را با آتش سوخته و کور سازد.^۴ پس او را به دم بریده

۱ - اصل به جای این لغت (سپوزد) آمده است. سپوختن و سپوزیدن در اصل به معنی انداختن و فرو مالیدن و سپردن به پای و معانی نظیر این‌ها است که در هر موردی تفاوتی پیدا می‌کند؛ و این لغت به همین معانی در پهلوی بسیار آمده و به معنی دیگر که بعدها در ادبیات دیده شده نیامده است و پیداست که استعمال بعدی آن استعمال مجازی است. مراد از متن آن است که اسفندیار و گرامی و بستور نوبت به نوبت دشمن را زده و تارومار می‌کرده‌اند.

۲ - کذا، و در پهلوی (ایشان) دیده نمی‌شود و در همه جا اویشان با واو و یاء است و صحیح هم اویشان است و ایشان لغت (دری) است و مخفف (اویشان) است، و هنوز هم در برخی از لهجه‌های ایرانی این استعمال جاری است.

۳ - در اصل با باء تأکید است و هزوارش آن: لهو عل براله کترونت، می‌باشد که پهلوی آن: اپاژاونی ماند، و فارسی دری آن: باز به نماند - است؛ و هر چند کلمه (او) به فتح الف غالباً در لفظ دری با کلمه (بر) تطبیق می‌گردد، لیکن در سر افعال شکی نیست که با (باء) تأکید دری که آن را در فرهنگ‌ها و دستورها (باء زینت) خوانده‌اند، مطابقت می‌نماید و این کلمه در پهلوی و دری همه جا افاده معنی تأکید می‌کند.

۴ - در این مورد هم دقیقی یا مترجم پیش از او اشتباه بزرگی مرتکب شده و از عبارت متن تصور کرده است که بعد از جنگ آتش افروخته تن دشمنان را سوخته‌اند، چنان‌که

→

گوید:

بکشتند از آن نامداران بسی نماند از بزرگان ایشان کسی
گو نامور با سران سپاه بیامد به دیدار آن رزمگاه
همی آتش تیز افروختند تن دشمن از کین دل سوختند

و بدیهی است که این اشتباه بعدها پیدا شده و مأخوذ از عبارت متن پهلوی است والا محال است گشتاسپ که تازه دین زردشت را پذیرفته، بر خلاف صریح اوامر دینی که پاک نگاه داشتن عنصر آتش باشد، حاضر شود اجساد (و به اصطلاح خودشان: نساومردار) را در آتش افکند و نعش کشتگان دشمن را از کین دل بهسوزد، خاصه که این نسبت با مردانگی و اخلاق مردم باستان هم سازش ندارد، و در تمام شاهنامه نیز چنین عملی از سپاه ایران سر نزده است که بگوییم در این جا شاعر از جای دیگر داستان‌ها تقلید کرده است. سوختن نعش اموات با سوزانیدن حیوان یا انسان در آتش میان غالب ملل متداول بوده و هندویان تا امروز هم نعش مردار خویش را به آتش می‌سوزانند. روس‌ها در قرون وسطی اموات خود را به آتش می‌انداخته‌اند. ابوبکر یکی از مردان را در مدینه به قماط پیچیده و او را زنده در آتش افکند، زیرا سوزاندن مردم زنده در میان ملل سامی و فنیقی از اقدام ازمنه مرسوم بوده و در کار تاژ (قرطاجنه) قربانی دختران جوان و اطفال در پیشگاه بت معبود یکی از عاداتی بوده است که عاقبت از طرف ایرانیان پس از فتح مصر، در عهد هخامنشی، نهی و موقوف گردید. همچنین بعد از اسلام در شب‌های جشن سده، به امر امرا و پادشاهان ترک یا دیلم حیوانات زنده را برای تفریح و نظاره مردم آتش می‌زده‌اند ولی معلوم است که این عادات ربطی به ایرانیان نداشته و از تأثیر اسلام بوده است که

←

خری نشانیده و گوید که شو و بگوی که چه دیدی از دست من یل
«اسفندیار»، تا هیونان دانند که چه رفته و چه بوده است، در این روز
فروردین، اندر اژدهایی رزم گشتاسپان.
فرجام یافت به درود و شادی و رامش.

بهشت بهره باد «گشتاسپ» پور «لهراسب» و نیز «زریر» و «بستور» و
«سپندیار» و همچنین «فرشاورد» گشتاسپان^۱ و «گرامی» گرد پور جاماسپ
و «پادخسرو» پادگیسو که در این کتاب خود نام برده^۲ شده‌اند و همه

→

آن‌ها هم چنان که گفتیم، از ملل سامی دیگر اخذ کرده بودند؛ و آتش زدن به نعش زنده یا
مرده از روی خشم و کین در ادوار اسلامی، تا زمان نادرشاه و بلکه تا سی سال پیش هم
در ایران دیده می‌شد. در اروپا هم این عادت از تأثیرات نژاد سامی و دین مسیحی که دینی
سامی بوده است شیوع یافته و امروز هم در پاره‌ای شهرهای اروپا، بعضی مردم وصیت
می‌کنند که نعش آنان را به وسیله (کره ماتوار) که نوعی کوره الکتریکی است بسوزانند. اما
در ایران قدیم نظر بدان‌که پاک نگاه داشتن عناصر چهارگانه (چار آخشيجان) از واجبات و
ضروریات اولی دین مزدیسنان بوده، محال می‌نموده است که نعش را در آتش که از
پاک‌ترین عناصر است بیفکنند و همان طور که گفتیم این شعرهای دقیقی مربوط به
کج‌فهمی مترجم و یا تصورات عصری گوینده بوده است.

۱ - اصل: گاماسپان - و چون قبلاً گفته است که (فرشاورد) پسر گشتاسپ شاه است
شکی نیست که این‌جا اشتباه روی داده است. گشتاسپان یعنی: پسر گشتاسپ و این الف
و نون مانند الف و نون در یادگار زیران، الف و نون نسبت است، چون اردشیر پاپکان
یعنی پسر پاپک.

۲ - اصل: خود برد نام. و (خو برد) سرهم نوشته شده و نیز ممکن است اصل ←

و سپورگان، گوان، ایرختاران.^۱ جایگاه شان والا باد به بهشت بامی در روشنایی بی کران و نشیمن مقدسان.^۲ [و نیز] همیشه افزون باد و انوشه روان باد «دین پناه» که [این نامه] نوشت (و) شاد و پیروز باد و شادان زاد و رود دارد، فرخ باد تا هزاران سالیان و در آن جهان عاقبت به خیر^۳، آزادمان، و خانمان (اورا) همه چیزی افزون باد...^۴ آن که او بخواند [این] فرخ نوشته را، به خوشی و شادی «رستم مهربان» را نام برد و یاد کند، زیرا او این نوشته را استنساخ کرده بود، و من خادم دین «مهربان کیخسرو» [از روی آن نسخه، آن را] نوشت. هر که بخواند و ما را به نیک نامی یاد کند در این گیتی به تندرستی آباد و پس از درگذشتن جایش نشیمن مقدسان باد و نیز گویم از فرزندان دینی که نویسنده من بودند [که] اندرین گیتی آباد و به دینان پیروز باشند. کمترین مخلوق.^۵ پیروز^۶ باد دادار هرمزد، نماز بر

→

(هو برد) به معنی (نیک برده شده) باشد.

۱ - کذا. و آقای بهرام گور چنین خوانده و آن را (شکست دهندگان) معنی کرده است و جمله بعد از این کلمه چنین است: ایرختاران کاسیه اوپر بواد به وهشت بامیک...

۲ - اصل: ورژاوند، به معنی مقدس.

۳ - اصل: فرش کرت، فرش کرت به فتح اول و کسر ثانی و سکون شین منضم به لغت (کرت) و فرش کرتی به معنی عاقبت به خیر و عاقبت به خیری و توشه آخرت است.

۴ - این جا عبارتی است چنین: ایغ تان خوت اورمیت زیر (زکل نر؟)، که فارسی آن چنین می شود: که تان (ویا: تا) خود برفاگند (آرامد - رمده؟) زیر (نر؟)... و من از آن چیزی نفهمیدم!

۵ - این جمله از (و نیز گویم...) تا این جا به عقیده حقیر قدری پریشان و درهم است، ←

«زردشت سپیتمان» که این دین بهی ویژه مزدیسنان آورد و رواج کرد به یاری گشتاسپ شاه و زیر و اسفندیار. انتهى

این بود ترجمه یادگار زیربان که به نظر خوانندگان رسید. در خاتمه لازم است اشاره شود که از اختلاف های آشکاری که بین این رساله با اشعار

→

خاصه قسمت اخیر آن که ما آن را (کمترین مخلوق) ترجمه کردیم در اصل: سری تر پزدم دام - بیش تر رانده ترین خلق می باشد، و این جمله در صورت صحت نفرتی است و با مقدماتش سازش ندارد بنابراین می توان تصور کرد که این جمله عیناً همان باشد که امروز هم در پایان نامه ها و رقعها می نویسند: اقل عبادالله یا - البعد - الجانی یا - حقیر سراپا تقصیر یا - اقل خلق الله یا - کمینه و غیره... و نیز می توان پنداشت که مگر قسمت اول این کلمه همان کلمه معروف هزوارش باشد که اصل آن (سلیاتر) یا (سریاتر) و به معنی (بتر) است و کلمه بعد از آن در متن (پزدم) به فتح اول و ثانی و ضم ثالث باهم (افعل التفضیل) پهلوی به معنی (رانده ترین) و کلمه آخر (دام) به معنی مخلوق و بالجمله معنای آن: (بدتر رانده ترین خلق باشد. بای نحو کان، چه به معنی اخیر و چه به معنی تصویری سابق، تفاوتی در حاصل معنی این جمله نیست و چون با جمله قبل تناسب ندارد، شاید حدس ما صحیح و این جمله از انواع خفض حناح باشد.

۶ - در مقدمه این جمله درود نوشته شده: (پیروز و پیروزی بواد) و لفظ (پیروزی) با یاء آخر مجهول. در موارد اسامی خاص استعمال می شده و از آن جمله بر روی سکه (پیروز ساسانی) به این شکل با یاء ملحق به آخر اسم رسم شده است و نیز نگین هایی به نام پیروز دیده شده که با یاء موصوف نوشته اند و در متون پهلوی نیز به همین املا به نظر رسید. مع ذلک معنی آن در این مورد روشن است.

دقیقی به نظر می‌رسد، که شمه‌ای از آن در حواشی ذکر شد، یک مطلب دیگر، که در مقدمه اشاره شده بود تأیید می‌شود و آن این است که بی شک اصل رساله بزرگ‌تر و بیش‌تر از این بوده است که امروز به دست ما رسیده. و با وجود اصراری که نویسندگان ایران قبل از اسلام در صنعت ایجاز و اختصار داشته‌اند، باز هم مشکل است باور کنیم که چنین حماسه ملی و داستان مؤثر و دل‌سوز و پرافتخاری بدین اختصار به رشته تدوین و تألیف کشیده شده باشد. و حقیر گمان می‌کند این نامه که به نظم و نثر بوده، زیاده‌تر از این و تا حدی زیادات و توصیفات مندرج در اشعار دقیقی را هم دربرداشته است. ولی بر طبق عادت که در این مملکت رایج است و از مطالعه نسخه‌های خطی مانند تاریخ بلعی و جوامع الحکایات عوفی و غیره، آن معنی تأیید می‌شود، به تدریج و رفته رفته در طی زمان شاخ و برگ‌های آن ریخته. و خلاصه، هسته‌ای از آن بر جای مانده است خاصه وقتی می‌بینیم که دقیقی در ضمن نام شاهزادگان گشتاسپ اسامی دیگری را هم برده است که در این رساله نیست، مانند (اردشیر) و (نیوزار) و (شیرو) و (شیدسپ). چنان‌که گوید:

بیامد نخست آن سوار هژیر	پس شهریار جهان (اردشیر)
بیامد پس آزاده شیر و چو گرد	دلش گشته پر خون و رخسار زرد
بیامد پشش باز (شیدسپ شاه)	که مانده شاه بد همچو ماه
بگفتا کدام است (کهرم) سترگ	کجا پیکرش پیکر ببر و گرگ
بیامد پس او گزیده سوار	پس شهریار جهان (نیوزار)

و نیز در ضمن نام ترکان چین اسامی مانند (گرگسار) و (کهرم) در اشعار دقیقی آمده که در این رساله نیست و این اضافات که محققاً از

اختراعات شاعر نیست و مورد اشتباه در ترجمه مثل سایر موارد نیز نمی‌باشد، مدلل می‌دارد که اصل رساله پهلوی یادگار زیربان از این که امروز در دست است زیادتر بوده و جاهایی که عبارات پیچیده و مغشوش به نظر می‌رسد همان جاهایی است که این افتادگی‌ها از آن به وجود آمده است.

اما در موضوع شعر دانستن این رساله: این معنی را از روی جمله‌بندی‌هایی که نه بر طبق قاعده نثر پهلوی تقدیم و تأخیر در سیاق عبارات پیدا می‌شود، حدس زده‌ام. از آن جمله، می‌دانیم که در فارسی، خواه پهلوی و خواه دری، همیشه افعال، خاصه افعال متعدی، در آخر جمله درمی‌آید و همچنین در مبتدا و خبر، همواره مبتدا مقدم بر خبر است، ولی در این رساله جاهایی که باید نثر باشد به یک سیاق و مطابق قواعد است اما بعضی جاها مانند پاسخ (گشتاسپ) به نامه ارجاسپ و نوحه‌گری «بستور» بر سر مرده (زریر) و مذاکراتی که (گشتاسپ) و خود (بستور) و (گرامی) با بستور می‌کنند که: «مبادا هیونان او را هم مانند پدر بکشند و دو نام در کنند» و نیز خطابی که (اسفندیار) در آخر رساله با (ارجاسپ) کرده و او را روانه می‌نماید و موارد دیگر، و خلاصه جملات خطاییه‌ای که مثل (ترجیع بند) مکرر می‌شود، یا مواقع برجسته داستان، مانند نامه گشتاسپ و سایر خطاب‌هایی که اشاره شد، همه به شعر بوده؛ و از خلاف قاعده بودن آن عبارات و تکرار برخی جملات و مضامین حساس آن‌ها. این مدعا ثابت می‌شود و با اندک مطالعه و تتبع در کتب پهلوی، و حتی همین کتاب، جای تردید باقی نمی‌ماند که این کتاب به نظم و نثر تحریر یافته بوده است و امروز به سبب اغتشاش عبارات آن، که در طول زمان حادث گشته، شعرها قدری منحرف شده است. ما این معنی را

در مقاله دیگری که مربوط به مطابقه جزء به جزء این رساله با اشعار دقیقی است، مفصل تر شرح داده و در باب تقطیع، اشعار، حدس‌هایی که زده‌ایم، خواهیم نگاشت.*

* یادآوری و معذرت

نظر به آن‌که عموم از خواندن عبارات اصل پهلوی لذت نمی‌برند، ما از نوشتن آن خودداری کردیم. اخیراً بعضی از فضلا گفتند کاشکی اصل متن را هم می‌نوشتی. هرچند ما سعی کرده‌ایم که ترجمه مبتنی بر طریقه اصل باشد، مع‌ذلک پس از ختم این داستان، ترجمه دیگری آماده است و آن را با متن خواهیم نگاشت و در طبع مستقل این داستان هم متن را ضمیمه می‌نماییم.

سرود کرکوی

فرخت بادا روش،
خنیده کرشاسپ هوش.
همی پر است از جوش،
انوش کن می (ا) نوش!
دوست بد (؟) آگوش.
به آفرین نهاده (نه؟) گوش
همیشه نیکی کوش،
(که) دی گذشت و دوش.
شاهها، خدایگانا!
به آفرین شاهی

ترجمه آن

افروخته بادا روشنایی،
عالم گیر باد هوش گرشاسپ،
همی پر است از جوش،
نوش کن می نوش،

۱۳۰ / ترجمه چند متن پهلوی

دوست بدار در آغوش (?)

به آفرین نه گوش،

همیشه نیکی کن و نیکوکار باش

که دیروز و دیشب بگذشت.

شاهای خدایگانان! با آفرین شاهی.

یک قصیده پهلوی

در شماره ۷ صفحه ۵۴۰ آن گرامی مجله قطعه‌ای دیدم که فاضل محترم آقای «صادق هدایت»، به نقل از ترجمه آقای «استاد بیلی» دانشمند معروف انگلیس، به ترجمه آزاد نقل کرده بودند. در چند مورد از این ترجمه محل تأمل برای این جانب پیدا شده است که اینک به نام تذکر و تتمیم کار ذکر می‌شود.

ضمناً یادآور می‌شوم که این قطعه را من در سال‌های پیش ترجمه کرده و قسمتی از آن را در جلد اول سبک‌شناسی نقل نمودم؛ و در حین کار دریافتم که این اثر قصیده‌ای است دوازده هجایی دارای قافیه که به تقلید سرودهای ساسانی دوران اخیر که قافیه وارد شعر شده بود، ساخته شده و بسی جای تأسف است که نام‌گوینده این قصیده در خود شعر یا در پایان آن ثبت نگردیده است.

این قصیده در عالم خود، بعد از اشعار «مانی» و رساله درخت آسوریک و قسمت‌هایی از ایاتکار زریران، قدیم‌ترین شعری است که به زبان ایرانی میانه به دست ما رسیده است؛ و از قضا امتیازی که بر اشعار دیگر دارد آن است که کم‌تر دست خورده و هنوز استخوان‌بندی اصلی خود را از کف نداده است.

من تصور می‌کنم برای مترجم اصلی «آقای پروفیسور بیلی» در یکی دو مورد اشتباهی دست داده باشد که لازم است آن اشتباه‌ها را متذکر گردید و از آن جمله است تصور این که لغات عربی در این قطعه وارد شده و غیرذلک که در ضمن ترجمه ذیل و توضیحاتی که داده خواهد شد معلوم می‌گردد.

اینک اصل قصیده با صورت حقیقی آن، فرد فرد، به لهجه اصلی نوشته شده و ترجمه آن به زبان دری نقل می‌شود:

اور متن ی شه وهرام ی ورجاوند

- ۱- کی بوات کذ پیکی آید هچ هندوکان،
- ۲- کذمت آنی شه وهرام هچ دوت کیان،
- ۳- کذ پیل هست هزار، اور سرانسر هست پیلان،
- ۴- کذ آراستک درفش دارد پت اذوین ی هوسروان،
- ۵- پیش [ی] لشکر برند پت سپاه سرداران،
- ۶- مردی وسیل^۱ اپایذ کردن زیرک ترگمان،
- ۷- کذ شوذ او بگویند پت هندوکان،
- ۸- کذ اماخ چی دیت هچ دشتی تاجیکان،^۲
- ۹- اور ایوک گروه دین نزار کرت...^۳
- ۱۰- او برفت^۴ شاهنشاه اماخ هچ هیر اوشان،^۵
- ۱۱- چیگون دیوان دین دارند، چیگون سگ خورند نان،^۶
- ۱۲- بستاذند پاتخشهیه ی هچ خسروان،
- ۱۳- نی پت هنر، نی پت مرتیه، نی پت افسوس، اور یاریه بستاذند،^۷
- ۱۴- گیرند پت ستهمب هچ مرتومان،

- ۱۵- زن او خواستکی های شیرین، باغ، بوذستان،
۱۶- گزیتک اور نیهاذند، ببوختند اور سران،
۱۷- اپاچ اسلیک^۸ خواستند ساکی گران،
۱۸- بنگر کذ چند وت او گند آن دروج پت این گیهان،
۱۹- کذ نیست وت تر هج اوی انتر گیهان هج اماخ،^۹
۲۰- بیاید آن شه وهرامی ورجاوند هج دوتک کیان،
۲۱- بیا بوریم کینی تاجیکان،...^{۱۰}
۲۲- چیگون روتستهم ابوریت ست کینی گیهان،^{۱۱}
۲۳- اشان مزگتی ها فرودهلیم، بنشانیم آتشان،
۲۴- اوز دیستجاری ها بکنیم او پاک کنیم هج گیهان،
۲۵- تاک اوین شوند دروج و شوتکان هج این گیهان،
فرچفت پت دروت شاتیه.

ترجمه: درآمدن شاه بهرام ورجاوند

- ۱- کی باشد که پیکی آید از هندوستان،
۲- که رسید آن شاه بهرام از دودمان کیان،
۳- که فیل هست هزار [و] سراسر دارد فیلبان،
۴- که آراسته درفش دارد به آیین خسروان،
۵- پیش لشکر برند به وسیله سپاه سرداران.
۶- مردی گسیل باید کردن، زیرک ترجمان،
۷- که شود و بگوید به هندوستان،
۸- که ما چه دیدیم از دشت تازیان:
۹- بر یک گروه، دین نزار کرد...

- ۱۰- و برفت شاهان شاهی ما از چیز ایشان.
 - ۱۱- چون دیوان دین دارند، چون سگ خورند نان.
 - ۱۲- بستاندند پادشاهی از خسروان،
 - ۱۳- نه به هنر، نه به مردی، بلکه به استهزا و ریشخند بستاندند.
 - ۱۴- گیرند به ستم از مردمان
 - ۱۵- زن و خواسته‌های شیرین، باغ، بوستان.
 - ۱۶- جزیه برنهادند، قسمت کردند بر سران،
 - ۱۷- با وجود اسلیک خواستند ساو (خراج) گران.
 - ۱۸- بنگر که چند بد افگند دروغ بدین جهان،
 - ۱۹- که نیست بدتر از او در جهان از ما.
 - ۲۰- بیاید آن شاه بهرام ورجاوند از دوده کیان،
 - ۲۱- بیاوریم کین تازیان چنان که رستم آورد صد کین جهان؛
 - ۲۲- نیز مسجدهای آن‌ها را فرود آوریم و برنشانیم آتش‌ها.
 - ۲۳- بتکده‌ها برکنیم و پاک سازیم از جهان،
 - ۲۴- تا ناپدید شوند دروغ‌ها و گشودگان (بستگان دروغ) از این جهان.
- فرجام یافت به درود و شادی.

توضیحات (اور متن‌ی شه وهرام ورجاوند)

۱- در بیت (۶) لفظ (بسیل) را آقای پروفیسور بیلی (بشیر) و آقای هدایت «بصیر»، که هر دو لفظ عربی است، گمان برده‌اند. ولی به گمان حقیر هیچ کدام نیست و جایز هم نیست چنین حدس بزنیم، چه تا به حال در متن‌های پهلوی با کلمات تازی برابر نشده‌ایم و رسم بر این جاری نبوده و نیست و بی‌شک این کلمه فارسی است، و من آن را «بسیل» به ضم باو لهجه‌ای از «گسیل» و «وسیل» به معنای «زوانه» دانسته‌ام؛ اکنون هم بر

آن عقیده هستم، زیرا تبدیل گاف به با یا واو در زبان پهلوی و دری متداول بوده است و شاید واو در کتابت غلط شده باشد و دنباله ب بر آن الحاق گردیده باشد. به علاوه، اگر این کلمه را «بصیر» بدانیم ارتباط عبارت بهم می خورد، زیرا می گوید: «مردی بسیل باید کردن زیرک ترجمان» و هرگاه بسیل را بصیر بخوانیم فعل معین «کردن» ناتمام خواهد ماند و ناچاریم باز لفظی مانند گسیل برایش بترسیم. پس نمی توان بصیر را صفت مرد گرفت و اگر آن را «بشیر» به معنی بشارت دهنده و مکمل فعل کردن نه صفت «مرد» بدانیم باز هم به زحمت خواهیم افتاد، چه، فعل مرکب «بشیر کردن» در عربی و فارسی اسلامی هم استعمال نمی شود تا چه رسد به پهلوی! اما کلمه ترکمان. بعید نیست این لفظ همان طور که جناب پروفیسور ییلی توضیح داده اند از عبری وارد پهلوی متأخر شده باشد و چون سجع است نمی توان آن را هزوارش پنداشت و این قرائت صحیح است.

۲- دشت در بیت (۸) در اصل با شین است نه با سین بی نقطه و چه شده است که آن را «دست» خوانده اند؟ گذشته از این که عبارت روان و بی عیب است و مراد آن است که ما از دشت تازیان و از این صحرای عور چه دیده ایم، چنان که فردوسی هم مکرر «ز دشت سواران نیزه گذار» در مورد اعراب آورده است. دیگر آن که عبارت مترجم «چه دیدیم از دست تازیان» خیلی تازه است و قدیمی نیست.

۳- بیت (۹) را من تردید دارم که سلامت و بی نقص باشد، چه علاوه بر کوتاهی عبارت دارای سجوی که همه جا رعایت می شود نیست و پیچیده است.

۴- ۵ در متن صریحاً: رفت شاهنشاه ما... دارد ولی در حاشیه (ن ل)

شاهان شاه‌ی ماست و نیز هزوارش «برفت» را «اوزد» به معنی بکشت هم می‌توان خواند یعنی «زکتلونت»، اما بهتر آن است که آن را «زکتونت» که اصل نسخه است و به معنی برفت است بگیریم که با مطلب هم راست بیاید و ناچار نشویم فعل مفرد را جمع خوانده و یک لام هم بر هزوارش بیفزاییم و ظاهراً نسخه بدل از متن صحیح‌تر است، و مراد آن است که: شاهنشاهی ما از میان رفت. علاوه بر این، هرگاه ترجمه آقای پروفیسور ییلی را درست بدانیم، عبارت (از هیر ایشان) که به معنی (از وجود ایشان) است و ضمیر آن به تازیان باز می‌گردد زاید خواهد بود و در ترجمه آقای هدایت این جمله بسیار گنگ است و ظاهراً کلمه «هیر» را که به معنی «چیز» و «شیء» عربی است و این جا بدون هزوارش استعمال شده است به ضمیمه «اویشان» که متمم بیت است «ایران» خوانده‌اند و بیت را چنین گرفته‌اند: «به کشتند شاهنشاه ایران را..» و حال آن که ظاهر عبارت این‌طور نیست و می‌گوید: شاهنشاه یا به اعتبار نسخه بدل «شاهنشاهی ما برفت به سبب وجود ایشان» یعنی وجود تازیان، و می‌دانیم که شاهنشاه ایران به دست ایرانیان کشته شد نه تازیان.

۶ - ظاهراً مرادش از نان خوردن چون سگ، آن است که اعراب روی زمین می‌نشستند و نان را با دست در دهان می‌نهادند نه این که مانند ایرانیان بر کرسی یا بر بالش نشینند و غذا را چون ایرانیان و اعراب متمدن عصر عباسی از روی خوان (مائده) با پاره چین (البارجینات) یا با «کفچه» قاشق در دهان نهند. بالجمله مقصودش آن نیست که (اعراب نان می‌خورند) زیرا اولاً سگ گوشت می‌خورد نه نان و دیگر ایرانیان و همه مردم نان می‌خورند و خوردن «نان» در این جا مراد نیست بلکه مراد خوردن غذاست با دو دست و روی زمین مانند سگ، چنان که اشاره شد،

و نیز باید گفت قصدشان اهانت نبوده زیرا سگ در ایران محترم بوده است.

۷- شعر ۱۴-۱۳ نیز دست خورده است، چه علاوه از آن که بیت ۱۳ سجع ندارد از حیت هجاها هم بسیار دراز است، خاصه اگر ارتباط آن را با شعر بعد در نظر بگیریم.

۸- اسلیک عین متن است و آن را «اصلی» خوانده‌اند و معلوم نیست این قرائت صحیح باشد چه «اصلی» به این معنی که منظور شده است، یعنی «مال»، در عربی و فارسی دیده نشده و نکند که بین اسلیک در این جا با «عسلی» به معنی «غبار» عربی که همان وصله جهودی است و در برهان گوید: «بعضی جامه‌ای را گویند که مخصوص گبران است»- ارتباطی باشد و مراد آن باشد که: «با وجود تحمیل عسلی باج و خراج سنگین هم بر ما نهادند!»

۹- در بیت (۱۹) هم خرابی روی داده، و قبل از «گیهان» کلمه‌ای است در متن که «نوت»؛ «وتتر» «نوتن» و غیره خوانده می‌شود و هرگاه آن را «اندر» بخوانیم عبارت درست معنی می‌دهد. و این که در ترجمه منقول عنه این جمله را «که هیچ بدی از آن بتر نیست» معنی کرده‌اند یک نوع دست و پایی است و مشکل ما را حل نمی‌کند. از این که بگذریم، مترجم محترم متمم این بیت را (گیهان از ما) که به عقیده مخلص دنباله بیت و جمله ماقبل می‌باشد، جداگانه شمرده و آن را مبتدا و خبری مستقل با ضم کردن فعل، اول بیت بعد قرار داده‌اند و نوشته‌اند که: «جهان از آن ما شود...» در حالی که فعل اول بیت بعد (بیت ۲۰) با هزوارش «برایاتونت» به معنی «بیاید» آغاز می‌گردد و فاعل این فعل تحقیقاً «گیهان» که عجز بیت ۱۹ می‌باشد نیست، چه در این صورت عبارت چنین می‌شود که «جهان از

ما بیاید» و «بیاید» غیر از «بشود» هست و بشود هم به معنی بمیرد و برود است نه به معنی بیاید و مع هذا هرگاه این فعل «بیاید» را به سطر بالا بدهیم با همه اشکالی که ذکر شد خود سطر ۲۰ بی معنی خواهد شد که فعلاً چنین است: «بیاید آن شه وهرام از دوده کیان...» و ناچاریم همان طور که ترجمه کرده اند باز فعل بیت ۲۱ را به این بیت بدهیم و باز جمله بعد را بی فعل بگذاریم و هلم جرا!...

۱۰- بیت ۲۱ ناقص است ولی از حیث معنی مستقل است و معنای آن روشن. ولی فعل اول آن را بی سبب در ترجمه آقای ییلی به سطر بالاتر چنان که گفتیم داده اند و فعل «بیاوریم» سطر بعد را که مربوط به آوردن کین تازیان است به شاه بهرام نسبت داده و عاقبت عبارت «کین تازیان» که بی معنی باقی مانده است بدان ضمیمه نموده چنین گفته اند: «جهان از ما شود (؟) آن شاه بهرام... را به کین خواهی (؟)، زیان بیاوریم، چونان که رستم گرز کین (؟) به جهان آورد!». و این عبارت همه پر از اشتباه است.

۱۱- این عبارت بسیار روشن و ساده است که می گوید: «بیاوریم کین تازیان (را) چنان که رستم آورد صد کین جهان» البته این جا باید قدری بحث کرد: توضیح آن که در فارسی قدیم و دری کهنه جمله: خون آوردن و کین باز آوردن و آوردن کین و ترکیبات دیگر از این فعل به معنی کینه جستن و کین کشیدن است. شاهنامه و تاریخ سیستان و طبری این فعل را مکرر استعمال کرده اند. مثال از تاریخ سیستان: «افریدون منوچهر را به نریمان سپرد تا برفت و خون پدرش ایرج باز آورد» (ص ۶) «باز هم رستم به ترکستان شد و کین سیاوخش باز آورد» (تاریخ سیستان، ص ۷) و شواهد دیگر که به تکرار حاجت نیست. پس عبارت: «بیاوریم کین تازیان چنان که رستم آورد صد کین جهان» عبارتی راسته و روشن است و عجب آن که

عدد (یک صد) را که در پهلوی «درز» و «گرز» هم خوانده می شود آقای پروفیسور بیلی «گرز» خوانده اند؛ و پس از آن که فعل «بیاوریم کین تازیان» را سهواً به سطر بالاتر داده اند عبارت چنین شده است: «...کین تازیگان چنان که رستم گرز کین به جهان آورد» و بدیهی است این جمله سرایا بی معنی و مهممل است، چه در صورتی که مطابق ترجمه مذکور فعل «بیاوریم» را در اول این جمله (۲۱) راجع به جمله قبل دانسته و آن فعل را به «شه بهرام» اسناد دهیم و شه بهرام را مفعول آن فعل بدانیم نه «کین تازیان» را، آن وقت جمله بعد را چگونه معنی خواهیم کرد؟ کین تازیان را چه کنیم... و چه ربطی بین «کین تازیان» با «گرز کین آوردن رستم» که لفظ «چنان که - چيگون» دال بر ارتباط آن است قایل شویم؟ دیگر آن که «گرز کین» در ادبیات پهلوی و دری عنوان خاص و مثلی متداول نبوده و نیست و قبل از رستم سام و زال و منوچهر و فریدون گرز داشته اند و گرز برای کین است نه برای مهر... و گرزۀ گاوسار را فریدون به یاد گاو شیرده که او را پرورده بود و نامش «فرمایون» بود ساخت.

حاصل آن که آقای پروفیسور بیلی عدد «سد» را که در خط پهلوی شبیه به کلمه «گرز» است، گرز خوانده است و از فعل مرکب «آوردن کین» که به معنی کین کشی و کین خواهی است به کلی غفلت کرده و عبارت روشن و ساده و زیبای «بیاوریم کین تازیگان چنان که رستم آورد صد کین جهان» که معنای آن امروز چنین می شود: «از تازیان کینه بخوایم چنان که رستم صد بار کین خواهی کرد» را بدان صورت در آورده اند!

تهران، تیرماه [۱۳۲۴] م. بهار

وشتا سپسته نماز بر نه و پروتکت به دادنه نه . اپرا اسیم پیران کشت
 ابر پر استاذ و پروتکت به بنه خوند . و در پروتکت زیرو
 پشت استاذ کم استوز که شما بنان این دین ابرکت نزد بنان
 از او هر نزد پذیرفت و گران ان را پاژ دارم کجا اما گران بنان
 و دشواری این شایه بودن . بر گران بنان سیه (بینیه)
 این دین ابرکت بلیه ابا ما کیس بوید هراینه تان به خواته
 پرستیم هراینه تان دهم سال به سال دوش زر دوش سیمین
 دوش اسپر نیک و دوش گاو شد ای . و گر این دین به
 نهلیه و با ما هم کیس نه بوید هراینه تان اپر ریم خویه خویم
 دشتک شویم و چهار پر و چهار زر و دشتک (برده) گیم
 و ایتان به تنه گران دشواری لار فرام .
 نیک وشتا سپسته گذشتن (کمانان) ان سخن استوز گران دشواری
 بعد پس ان تهمه سپاهیدتک زیر چگونش دید که وشتا سپسته
 اولا بود زود امروز امروزه . این بر وشتا سپسته گفت
 که گر شما بنان سیه نه این پروتکت پاشو فرام کردن وشتا سپسته
 فرام داد و پروتکت پاشو کن . ان تهمه سپاهیدتک زیر پروتکت
 امروزه زود کردن به از وشتا سپسته اراک دیویند بر رزب سبز
 درود . به کوتی (خستنی) نه ما این ابرکت بلیه و با ما هم کیس نه

در [زندان] نظمیه شروع به ترجمه شد

ماه فروردین، روز خرداد

به نام دادار اوهرمزد

پرسید اهلو بو زرتشت از هرمزد که چه را مردمان ماه فروردین روز خرداد
از دیگر روزها به مه و به گرمی تر دارند؟

اوهرمزد پاسخ داد که سپیدمان زرتشت! ماه فروردین روز خرداد، جان
گیهانیکان (جهانیان) دادم.

ماه فروردین روز خرداد، ایرژ انیرژ (ایران و انیران، یعنی: ربع
مسکون.) بن پیدا بود.

ماه فروردین روز خرداد گایوک مرت (کیومرث) اندر گیهان بر پیدا
آمد.

ماه فروردین روز خرداد گایوک مرت ارزور (اهریمن) برکشت.

ماه فروردین روز خرداد مهری و مهریانی^۱ از زمین فراز رست.

۱ - اینها را میشی و میشیانی (میشانه - و میشی) هم خوانده‌اند، ملهی و ملهپانه و
مردی و مردانه نیز به نظر رسیده است. ر.ک: آثار الباقیه بیرونی و التنبیه الاشراف، مسعودی.

ماه فروردین روز خورداد هوشهنگ پیشداد اندر گیهان بر پیدا آمد.
ماه فروردین روز خورداد تهمورث اهرمن دروند (را) به بارک^۱ گرفت
سی سال.
ماه فروردین روز خورداد جم گیهان ابی مرگ کرد، ابی زروان (بی
پیری) کرد.
ماه فروردین روز خورداد جم پیمانه از دوزخ بر آورد و اندر گیهان بر
پیدایی رسید.
ماه فروردین روز خرداد جم ستودان ها کرد (و) مردمان فرمود کردن.
چون شان فرموده جم نگرستند روز به نوروز کرد و نوروز نام نهاد.
(شهمردان در روضه گوید: جمشید مردم را بشارت داد به بی مرگی و
تندرستی).
ماه فروردین روز خرداد فریدون بخشش گیهان کرد اروم بر سلم داد و
تورکستان بر توژ داد. ایرانشهر بر ایرج داد و سه دختر بوختان سرو^۲ (مار
کوارت بوخت خسرو)، تازیکان شه بر خواست و به زنی بر پسران داد.
سرم و توژ اندر ابیتر (پدر) نافرمان بر شدند و ایرج برادر خویش به کشتند.
ماه فروردین روز خرداد منوشچهر ابر کین ایرج بیرون آمد و سرم و
توژ را به کین ایرج بر کشت.
ماه فروردین روز خورداد سام نریمانان سنایژک^۳ دیو را بکشت.

۱ - به بارک گرفت یعنی اسب خود ساخت.

۲ - فردوسی این پادشاه را سرو شاه یمن آورده.

۳ - فردوسی در داستان رستم و اسفندیار اشاره به این دیو کرده اما اسم او را نیاورده. در
اوستا سناوی ذکا می باشد که ذال به ژ بدل شده است.

ماه فروردین، روز خرداد / ۱۴۵

ماه فروردین روز خرداد سام نریمانان^۱ اژدهاک^۲ را بکشد.
ماه فروردین روز خرداد گایوک مرت (کیومرث) (را) ارزور اهرمن
هونوشک به کشت.^۳
ماه فروردین روز خرداد کیخسرو سیاوخشان فراسیاک تور به کین پدر
خویش به کشت.
ماه فروردین روز خرداد کیاخسرو (کذا) سیاوخشان به شکنا (به تجرد
و مسکت) به گروتمان (ملکوت اعلی) شد.
ماه فروردین روز خرداد منوشچهر و آیرش^۴ شپاک تیر زمین از
فراسیاک تور اپاژ (باز) گرفت.
ماه فروردین روز خرداد کیخسرو سیاوخشان پادشاهی بر لورهایسپ
(لهراسپ) اسپرد، خود به پیروز گری به گروتمان شد.
ماه فروردین روز خرداد زرتشت سپیتمانان بروینش (بینش) و هم
پرسگی هر مزد خدای رسید.
ماه فروردین روز خرداد زرتشت سپیتمانان دین مازدینسان از اوهرمزد
خدای پتگرفت (پذیرفت).
ماه فروردین روز خرداد کی گشتاسپ شه دین از زرتشت بر پذیرفت.

۱ - مراد از سام نریمانان گرشاسب است نه سام جد رستم.

۲ - اوستا اژدهای سرودار یعنی شاخدار آمده است. فردوسی هم این اژدها را دارد که
طوس او را کشته است.

۳ - این جمله مکرر است به اضافه (اهرمین هونوشک) که مراد شیطان باشد و مقصود
آن است که اهرمن کیومرث را کشت.

۴ - در نسخ قدیم ارششیانیر آمده که همان آرش باشد.

ماه فروردین روز خرداد هژده چیز بر هژده سال بر خسرو هرمزدان رسید.

ماه فروردین روز خرداد بهرام ورژاوند از هندوان پیدا آید.
ماه فروردین روز خرداد پیشیوتن (پشوتن) و شتاسپان از کنگدژ بر ایرانشهر آید و دین مزدیستان رویاک (رواج) کند.

ماه فروردین روز خرداد هورشیدر (هوشیدر) زرتشتان برویش و هم-پرسی هر مزد خدای رسد و دین مزدیستان از هرمزد خدای به ایوگ بار بر چشد (به جا آورد، نشر دهد) و ورم کند^۱ (یعنی از بر و روان کند) و خورشید را به میان آسمان ابر نیمروز ده روز و شبان اباز دارد و مردمان را به دین مزدیستان اپی گمان (متیقن) به کند.

و هزاره هورشیدوران بن بود و آن زرتشتان به سر بود (هزارک و هزار یک یعنی عهد دینی و مدت. دوام مذهب هوشیدر در آخر است و عهد زردشت در اوّل بود).

ماه فروردین روز خرداد سام نریمانان اژدهاک (ضحاک) را بکشد و خود به هفت کشور خدایی به نشیند، چند کیخسرو به استخر آید و سام پادشاهی بر کیخسرو سپارد. پنجاه و هفت سال کیخسرو هفت کشور خدای بود و سوشیانس موبد موبدان بود و دیگر آن که گشتاسپ شه را کالبدمند کنند، کیخسرو خدایی بر گشتاسپ شه سپرده و سوشیانس موبدان موبدی بر زرتشت پدر خویش سپرد.

۱ - متن ورم و برم به معنی از بر کردن و یاد گرفتن و روان کردن است. برهان برم را به کسر اوّل دانسته و ظ به فتح اوّل و ریشه ورم و (باور) است.

ماه فروردین، روز خورداد/ ۱۴۷

ماه فروردین روز خورداد هرمزد خدای رستخیز و تن^۱ پسین کند. گیهان امرگ (بی مرک) و ازرمان (بی پیری) و ابیش (بی غم) و اپتیارک (بی پتیاره و بلا) به بود. اهرمن ابادیوان و دروژان (دروغ‌ها) و انوشکان (جاودان‌ها) و سهستاران و کویکان و کرپان^۲ اکار به بوند (آگال - آغال - آقال - بی مصرف و دور افکندنی) (بی کارظ) آژدیو^۳ دیوان و دروژان را همه بخورد و سروش اهلوبو (اشو - مقدس) آژدیو را اکار (بی کار؟) برکند. اوهرمزد خدای اهرمن را بر زند و سترد و اکار بکند چون نی پس از آن گوناک مینوی^۴ نی از آن او دام و دهشن (مخلوقات) ابر زمین پادشاه نی بوند. اهرمن به آن هم سوراخ (سوراخ ظ) که اندر گویارست (دوبارست رفته هم معنی می‌دهد) آن جا شوند و سر به برند و دوزخ به هفت یک دات (ایوک شست، ایوک داد: ایوک شست؟) به امبارند. این زمین باز بر ستاره پایه شود و گروتمان از آن جای که هست اپاژ (باز) بر ستاره پایه آید و همه جای گروتمان به بود مردم بی مرک و از رمان (بی پیری) به بوند چون دیگر از آن خورش نباید و آن که گوشت خورده است به داد (عمر) ۴ سالگی ابر انگیزند و آن که گوشت نمی‌خورده است به داد پانزده سال برانگیزند و شان از آن جای برانگیزند که شان جان از تن به شده. هر مردکی اورازن نیست سپندارمذ زن دهد و هر زن کجاش شوی نیست

۱ - رستخیز و تن پسین مراد این جا ظهور قائم است و تن پسین مراد رجعت است.

۲ - ظ. کوی کان و کرپان - کوی و کرپ روسای دیویسنا بودند که با زرتشت مخاصمت آغاز نهاد و آن حضرت را می‌آزردند و در اوستا از آن‌ها مذمت شده است.

۳ - آژدیو - یعنی دیو آژ همه دیوان را بخورد و ببلعد.

۴ - گوناک مینوی مراد اهریمن و روح پلید است که شیطان از او متولد شد.

هرمزد شوی دهد، اندر پنجاه و هفت سال. اوشان را فرزند زایش بود، آن مرد را کی هگرژ (هرگز) زن نکرد، و آن زن را که هگرژ شوی نکرد، و دیگر از آن ویش (بیش) هگرژ فرزند زایش نبود. مرد و زن یک ایا دیگر آسایند، بشان فرزند زایش نه بود و به همه گاه سیروپتکان (پیگان - پیغان).^۱

۱ - برهان: پیغان را به معنی عهد و پیمان و هرزه آورده و در هر مورد اشتباه کرده چه آن که به معنی عهد و شرط است پتمان باتای منقوط و میم است که پیمان شده و آن که پیکان است و پیغان شده همان است که آن را هرزه شمرده و از این عبارت فوق معلوم می شود که مراد سر خود و راحت و آسوده و بی خیال است و این حالت در این جا منجر به هرزه گردی هم می شود و از این حیث به خطا نرفته ولی در تن پسین مرادف با سیری و بی غمی است و به هرزگی تعبیر نمی شود و به آسودگی و بی غمی تعبیر می شود.

* بحمدالله این رساله را با نبودن وسایل مراجعه در نصف روز ترجمه کردم و امیدوارم اگر رهایی از این حبس حاصل آمد دو سه اشتباه و تردیدی که مانده است از روی لغت حل شود. م. بهار غفرله و بعدها اصلاحاتی در آن رفت. م. بهار [رساله فوق را شادروان بهار در سال ۱۳۱۲ در زندان نظمیه ترجمه کرده است. و نیز بعدها در اصل ترجمه دست برده است و باز در سال ۱۳۱۷ یادداشتی در پایان ترجمه رساله نوشته است که در زیر می آمد. (گلبن).]

پنج ماه در زندان بماند و از او چیزی که سبب حقیقی این بازداشت باشد کس نپرسید. از آن پس او را به اصفهان سرگوم (گم) کردند - و هشت نه ماه هم در اصفهان بزیست. از آن پس به تهران خواستند، به کار معارف برگماشتند. علی اصغر حکمت وزیر دانشور معارف وی را نیکو داشت و محبت این وزیر غمان و اندوهان دیرین را به کاست و چهار

ماه فروردین، روز خورداد / ۱۴۹

آزاد و بی خیال) به بوند و هیچ خورشی آرزو نه بود و گیهان ابیزک (ویژه) ببود و مردم اپتیارک (بی بلا) تا (وقتی که) همه و همه روشنی انیکش (به طرز رفتار و روش عاقبت خود) به بوند (یعنی تا آن که همه مردم سزای روش گذشته خود را بنگرند و در آن مخلد بمانند).

فرچفت به درود و شادی و رامش شاد و آشو و فرخ و دیرزی و پیروزگ و کامروا و کامه انجام بواد آنکونبشت و آنکو خویش (مؤلف بود) و آنکو خواند و آنکو کار فرماید. ایدون باد. ایدون تر باد.

→

سال و نیم با او کار کرد. اکنون که سال ۱۳۱۷ است و آن وزیر بزرگوار کنار جسته و دیگری به صدر وزارت بر آمده است باز ملال و دلسردی دیرینه پیدا شده و این سطور را به رسم یادگار می نویسد. خدا روز بدتری نیاورد و ما را به کفران نعمت های خود مبتلا نسازد. حرره م. بهار.

داستان ریزک خوش آرزو

به نام یزدان

این رساله‌ای است به زبان پهلوی قدیم و فصیح که در آن رساله آمدن جوانی از ویسپوران یعنی نجای ایرانی را به پیشگاه شاهنشاه خسرو انوشیروان پسر قباد و سخنوری وی و پرسش‌های شاهنشاه را از او و پاسخ‌های جوان را گزارش می‌نماید. این رساله را مورخان و ادبای عرب در عصر تمدن اسلامی نیز در دست داشته‌اند، و ابومنصور ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس شطری مختصر از این رساله را، (چنان که در حاشیه بدان اشاره خواهد رفت)^۱ به زبان عربی نقل کرده. لیکن غیر از او

۱ - این داستان را ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس به نام خسرو پرویز آورده است و به کارها و دوره او هم شبیه‌تر است تا دوره انوشیروان و مختصری از آن را هم ثعالبی نقل کرده است و من این رساله را در موقعی ترجمه کردم که در تهران به هیچ گناه زندانی بودم و مدت پنج ماه تمام کربت زندان من طول کشید و در آن مدت کتاب و دفتر و دوات و قلم را از من دور نساخته بودند. بنابر این قسمت عمده این کتاب که از آن جمله رساله مذکوره باشد ترجمه شد و بعد از استخلاص نواقص آن را تکمیل کرد و امید است موفق به طبع

دیده نشده است که دیگری از نویسندگان، نامی از این رساله برده باشد. اسلوب و شیوه بیان و کلمات کهنه و جزالت و ایجاز و حسن ادای مطالب این رساله می‌رساند که در زمانی قدیم که شاید چندان از عصر انوشیروان دور نباشد نوشته شده و نیز به دلیل آن که ثعالبی از آن رساله چیزی نقل کرده است باید گفت که این رساله مشهور و مورد اعتنا و شاید جزء کتبی بوده است از کتب ادبی که ابن مقفع یا دیگران آن را برای استفاده دانشوران به عربی ترجمه کرده باشند.

در هر صورت، خواه اصل رساله در عهد ساسانیان نوشته شده باشد یا آن که بعد از آن به رشته تحریر در آمده باشد، به دلایل مذکور در فوق، باید گفت یادگار صحیح و دست نخورده‌ای از عادات و رسوم و اخلاق درباری ساسانیان است، و معیشت برخی طبقات و طرز زندگانی طبقه نجبا (ویسپهران)، در ایران، از آن به درستی مستفاد می‌شود.

علاوه بر این، نام دسته‌ای از خورش‌ها و طرز خوراک و جنس آن، و دسته‌ای از گل‌ها و نام آن‌ها، و دسته‌ای از سازها و خنیاگری‌ها و بازی‌های قدیم و نام هر کدام در این رساله ثبت است. از این بهتر یک دسته لغات صحیح و اصیل فارسی در ضمن هر یک از این طبقات که شرح دادیم

→

این رساله‌ها بشوم. در صفحه مقابل شرح حال* خود را در محبس به زبان، یعنی به خط پهلوی تحریر کرده‌ام و سپس آن را مقدمه ترجمه منظوم اندرژ آذرباد که هم در حبس گفته شده بود قرار دادم.

حرره م. بهار آبان ۱۳۱۵

* شرح حال مذکور موجود است ولی متأسفانه به علتی نمی‌توان آن را به چاپ رسانید.

داستان ریذک خوش آرزو/ ۱۵۳

گنجانیده شده و، نظر به قدمت و اصلی بودن کتاب، اطمینان داریم که آن لغات دست نخورده و سالم به ما رسیده است. بسیاری از لغات و جمله‌های این رساله تا دیری لاینحل مانده و شاید هنوز هم بعضی قسمت‌های آن مورد تأمل باشد.

لیکن فقیر نظر به شوقی که به این رساله داشت، از دیر باز، در خواندن و کشف لغات آن جهدی به سزا به کار بست و بحمدالله قسمت غالب آن را بگشود و به فارسی دری برگردانید و مختصری هم از (بازی‌ها و خنیاگری‌ها) را در مقالاتی که در سال گذشته به مجله تعلیم و تربیت اهدا کرده بود بگنجانید و اکنون تمام آن رساله را، با عبارات و طرز جمله‌بندی اصلی آن و با تفسیر و گزارش آن، تقدیم هم وطنان می‌نماید. امید است که اگر اهل خبره به اشتباهی پی برند یا لغتی از لغات لاینحل و مورد تردید را حل کرده باشند به وسیله مجله مهر یا مجلات و جراید دیگر اعلام فرمایند تا شاید به همت خود ایرانیان این گنجینه بی‌نظیر کاملاً کشف و آشکار گردد، و به دريوزه بیگانگان بیش حاجت نیفتد و السلام.

تهران، آبان ماه ۱۳۱۵ - م. بهار

خسرو کواتان و ریزک^۱

۱- ایران وین ارد قبادی جوانی، ویسپور نام، زیر دستانه در حضور
شهنشاه ایستاد.

۲- و شاهنشاه را ستایش و آفرین (مدح) بسیار کرد.

۳- و او گفت که شهنشاه انوشه (بی مرگ)، و جاودان خداوند هفت
کشور (یعنی صاحب هفت اقلیم) و کام انجام (کام روا) باشید.
۴- فرماید شنیدن (یعنی استماع فرماید)! دوده‌ای که من ازش بودم،
به شکرانه بهین نیاکان شما، همه نامی و توانگر و زندگی به کام (یعنی:
کام‌ران) بودند.

۵- پس ایشان را چیز و خواسته فراخور خویش فراز آمد.

۶- پس مرا آن پدر به برنایی (جوانی) بگذشت و مادر، که من کودک
بودم، به جز از من هر آینه دیگر فرزندی نبود.

۷- پس آنان مرا به دینار پدر (ثروت پدری)، نگاهبانان قوی و خورش
گوناگون و جامه خوب و چابک نیکو داشتند.

۱- در اصل: ریتک و چون بعد از اسلام غالب (ت)های پهلوی، که ماقبل آن‌ها از
حروف صحیح ساکن قرار نداشته، به صورت (ذال) معجمه خوانده می‌شده، ما نیز بالتبع
و به احتمال آن‌که شاید در پهلوی نیز این حرف مثل ازمنه بعد به صدای ذال تلفظ می‌شده
است، آن را به شکل ذال معجمه نوشتیم مانند: ریتک، ایتون، دت، وت، دوتک، و غیره
که ریزک، ایزون، دذ، وذ. دوزک به معنی: ریزک، ایدون، دد، بد، دوده معنی می‌دهد؛ مگر
در بعضی لغات که تصور رفت با (ت) ارجح است و نیز باید دانست که نام رساله در نسخه
چاپی متن‌های پهلوی، ص ۲۷، چنان است که در بالا ذکر شد و (ریزک خوش آرزو) لقبی
است که انوشیروان به جوان مذکور داده است.

۸- به هنگام و در وقت خود، بر فرهنگستان کرد (عمل ادب آموزی) سپردند و من به فرهنگ آموختن ساخته و آماده شده بشتافتم.

۹- و من یشت و هادخت و وهویسن و وندیوداد و علوم هیربدی و جای جای از زند را نیوشیدن و شنیدن گرفتم.

۱۰- همچنین دبیری، آن‌گونه که خوش خط برگی (؟) [و] خط باریک^۱، دانش کام و کار انگشت (یعنی صنایع یدی یا: انگشت کار^۲ یعنی: تردست و سریع) و فرزانه سختم.

۱۱- و مرا سواری و کمانوری آن‌گونه است که فرخ باید داشت آن دد و درنده‌ای را که پیش اسب من در حالی که سوار آن باشم به تواند گذر کردن.

۱۲- و نیز [به] نیزه وری آن‌گونه که به بدبخت باید داشت (یعنی: بدبخت باید شمرد) آن سوار را که به اسب و نیزه و شمشیر برهرمانی (یعنی: هم‌تازی و هم‌رکابی) و هم نبردی من آید؛ و نیز به میدان چوگان

۱- چنان‌که گذشت این جمله قدری مغلق است. خوب خط برگی، خط باریک در صورت صحت باید انواع خط متداول در آن زمان باشد. مثلاً خط برگی یعنی خطوط اوراق ورقه‌ها که باید درشت نوشته شود و خط باریک چنان که بعد از اسلام هم متداول بوده است، یعنی خطوط ریز، چون شکسته و امثال آن، که محض یادداشت‌ها و اخوانیات است.

۲- به عقیده حقیر فرض دوم اصح است، یعنی: انگشت کار به معنی ورزیده بودن انگشتان. چه این کلمه مترادف با دانش کام و فرزانه سخن است که هر دو صفت‌اند نه اسم، و مشکل است که بین دو صفت مترادف یک اسم قرار بگیرد و به آن دو معطوف شود.

خراس (۹) بادی دمان برگیه و همچنین آهوی بسیار تند؛ و به نشستن بر اسب و برگشتن‌های از روی اسب چنانم که روی راه‌ها هر کدام از انگشتانم بر آن جای پیداست.

۱۳ - به هرگونه از ون و بریط و تمبور و کنار و هر قسم سرودن چکامه (شعر) و نیز پتواژه گفتن^۱ و پای بازی^۲ کردن مردی استادم.

۱۴ - و به چگونگی ستارگان و ثوابت چنان اندر شدم که آنان که از آن پیشه‌اند همه در نزد من چیزی خوار به شمار آیند.

۱۵ - و به شترنج و وینردشیر (نرد) و هشتپای کردن^۳ از هم دیگران و همالان فرازتر و برترم.

۱۶ - همچنین به زنب^۴ و دو آینه بستن بر روی ریشه کره اسب جوان نشینم (۹).

۱ - پتواژه باید خطابه یا نوعی از شعر مانند قصیده و مدح باشد. چنان که از سرودن چکامه ظاهراً مرادش سرودهای غزلی و تغزل‌های تصنیف مانند باشد. پتواژه مرکب است از (پت - پد) به معنی بزرگ و سر، و واژه به معنی سخن و گفته، و حاصل معنی سخن بزرگ یا سرآمد سخنان است.

۲ - پای بازی یعنی رقص و ورزش‌های بدنی که قدیم نوعی از عبادات هم بوده است.

۳ - معلوم نشد (هشتپای کردن) چه بازی بوده است.

۴ - بوهان گوید زنب^۴ نوعی از اسلحه است؛ زنبو هم خوانده می‌شود، و بالأخره دو آینه بستن و بقیه جمله به عقیده حقیر روشن نیست و چیزی به نظر نگارنده جز این نرسید. مثلاً ریسک (رسک) هم خوانده می‌شود. واژه بعد را ونداد گشسب که به اسامی پارسیان شباهت دارد نیز می‌توان خواند و به هر صورت معنی روشن نیست.

داستان ریزک خوش آرزو/ ۱۵۷

۱۷- مگر^۱ اکنون دوده گشفت (پیشان و پراکنده) و نزار و تباه گشت و مادر نیز به بهشت رفت.

۱۸- و پس شما بحول الله و قوته ملاحظه کنید و به کار من نگریستن فرمایید.

۱۹- شاهنشاه بر ریزک گفت که چون تو ریزک چنین خوش آرزویی و خوی تو به خورش خوش و جامه خوب و چابک اندر بوده است، برگوی که از خوردنی‌ها کدام یک خوش‌تر و بامزه‌تر است؟

۲۰- ریزک گوید که انوشه و جاوید خداوند هفت کشور، کام روا، شنیدن فرماید که از خوردنی‌ها آن خوش‌تر و بامزه‌تر که در گرسنگی و تندرستی و بی‌بیمناکی خورده شود.

۲۱- به جز آن، بامزه‌تر بزغاله دو ماهه که به شیر مادر و نیز شیر گاو پرورده است، بریان کردن، و که با آبکامه (مربا و چاشنی‌ها) برابر، اندوده بخورند. و یا سینه گاو فربه سفید پاک را خوب پختن و با شکر و قند خورند.

۲۲- شاهنشاه پسندید و او را تصدیق کرد.

۲۳- دو دیگر پرسش فرماید که از مرغان کدام خوش‌تر و بامزه‌تر

۱- در پهلوی کلمه‌ای است که هزوارش نوشته شود به شکل (برا) و گاهی به جای بای تأکید، خاصه در سر افعال و گاه به جای (بر) به معنی علی و گاه نیز به جای (جز این‌که) و (به جز) معنی دارد. یکی از موارد..... است که در اصل () بود و ما آن را (مگر) ترجمه کردیم زیرا معلوم نبود که چه کلمه دیگری است. (بقیه پاورقی در نسخه اصل دست نویس استاد پاره و رنگ پریده بود به طوری که خواندن آن میسر نشد و به همان صورت به چاپ رسید. گلبن).

است؟

۲۴- گوید ریزک که انوشه باد! این چند مرغ همه خوش و نیکو است:
 ۲۵- فرشه مرغ^۱ (طاوس یا بوقلمون) پر و فربه و کبک [زمستانی] و
 تذرو و تیهو و سپیددمبک و دینارپرک^۲ و دیک (خروس؟؟) و کبوتر بچه و
 کیس پرورده (ثعلبی: کبوتر بچه روغن پرورده) و کلنگ جوان و چرز
 (هوبره - حباری) تیرماهی و کوبک انجیر^۳ (مرغ انجیرخوار یا دارکوب) و
 خشنسار و مرغابی.

۲۶- جز آن که با ماکیان خانگی جوان، که به شاهدانه و کامه^۴ شکین

۱- اصل فربه - پریه. فرش مرغ محققاً معلوم نشد چه مرغی است. ثعلبی به جای آن
 (تذرج) آورده، در صورتی که تذرو در چند کلمه بعد آمده است. در اوراق تورفان ضمن
 اشعاری این لغت هست و آن جا (فرشه مرو) آمده و استاد هرتسفلد آن را طاوس معنی
 کرده بود و چون در اوراق تورفان این لغت دیده شد ما به همان ضبط با شین اصح دانستیم
 و شاید طاوس یا بوقلمون باشد.

۲- دینارپرک در ترجمه ثعلبی و در تاریخ ساسانیان نیست. در اصل دیزپرک است لیکن
 شکی نیست که دینارپرک صحیح خوانده شده و در ترجمه رامایانا به قلم شیخ فیض دکنی
 (ص ب ۶۴۴ خطی) جایی از مرغان نام (زرپلک) آورده گوید که: «آن را تیلهری می‌گویند
 و معلوم می‌دارد که زرپلک نام فارسی آن مرغ است و تیلهری نام سنسکریت او است و
 زرپلک همان زرپرک است که دینارپرک باشد. چه به زر، دینار هم گویند.

۳- این واژه بدون علامت عطف بعد از چرز تیرماهی آمده. کرفک خزیر یعنی خوب
 پسندیده، و هشیار معنی می‌دهد و مناسبت ندارد. کوبک انجیر ظاهراً مرغی باشد که آن
 را (دارکوب) و به عربی (شقرق) گویند.

۴- کامه: بوهان معانی زیادی برای آن آورده، از قبیل مربی و شیر و دوغ جوشیده و نان ←

(ثعالبی: کامه جوین) و روغن زیتون پرورده شده است [و آن را] تافتن و رنجه ساختن، و یک روز پیش کشتن و ابروت کردن و پر کردن و به پیه آغشتن و روز دیگر به گردنا^۱ و شورا به برشته کردن، از مرغ همه خوب است. و از پشت مرغ بهتر و از پشت نیز آن جا که به دم مرغ نزدیک تر [با چنین کباب مرغی هیچ مرغ برابر نیست].^۲

۲۷- شاهنشاه پسندید و او را تصدیق نمود.

۲۸- سدیگر (سوم) پرسش فرماید که از آن گوشت‌هایی که به افسرت نهند (ثعالبی: المرخصه و المشرحه. یعنی گوشت سرد قورمه کرده) کدام خوش‌تر است؟

۲۹- ریزک گوید که: «جاودان باد! این چند گوشت همه خوش و نیکو است.»

۳۰- گاو و گور و گوزن و گراز^۳ و اشتر بچه^۴ و گوساله یکساله^۵ و

→

خورش که اصفهانیان سازند و هیچ‌کدام با خوراکی که باید به مرغ خانگی داده شود مناسبت ندارد.

۱- گردنا نوعی است از سیخ کباب (ر.ک: بوهان). منوچهری گوید:

گردان در پیش روی باب زن و گردنا مطربت اندر یسار ساغرت اندر یمین

۲- هر جمله‌ای که در آغازش (برالوته - مگربا) آورده در آخر آن جمله عبارتی ذکر کرده است که متمم آن است و عموماً در هر مورد گوید: «با هیچ چیزی برابر نیست، و در بعضی از این جملات قسمت اخیر که متمم جمله است افتاده و ما آن را [بین قلاب] ذکر کردیم.»

۳- بعضی محققان گراز را به معنی قوچ که گوسفند نر باشد دانسته‌اند، من جمله ←

گاومیش و گور کدکی و خوک کدکی (خانگی، اهلی).

۳۱- جز که با گور جوان (یا نر) که به سیس و جو (یا سبوس جو) پروریده شده است و پیه دارد، پس آن را به شیر ترش پزند و چاشنی آلات دهند و پشت به الام (آرام؟) نهند. افسرت آن خوب و خوش تر و هیچ افسرت برابر نیست.

۳۲- شاهنشاه پسندید و او را تصدیق نمود.

۳۳- چهارم، پرسش فرماید که از خامیزها^۱ کدام لطیف تر؟

۳۴- ریدک گوید: انوشه زیید! از خامیزها آن خرگوش لطیف تر و کره اسب امبوی (خوش بوی؟) تر و سمور بامزه تر و... خوش گوارتر (سریع الهضم تر).

۳۵- جز که با آهوی ماده نژاییده که افسرت باشد و پیه دارد^۲ هیچ

→

(کریستن سن) مورخ دانمارکی در تاریخ ساسانیان این عقیده را تأیید کرده است.

۴- بعضی (گملا) را که در متن و به معنی شتر است (حمرا) به معنی حمار خوانده اند. و در این جا به جای اشتر بچه کره خر تفسیر کرده اند. ر.ک: تاریخ ساسانیان، ترجمه آقای مجتبی مینوی، ص ۱۵۸.

۵- گوذر به معنی گاو وحشی، گوزن. بچه گاو وحشی هم آمده و بچه گاو را مطلقاً نیز گودر، گودر، گوزل گویند. ابونواس گوید: «و آن گوذر چشمان و آن شیرین دندان.»

۱- خامیز. قاموس گوید اکامیز: مرق السکباج، المبرد المصنفی من الدهن اعجمی و به معنی گوشتی که پخته و لای نان بگذارند هم به نظر رسیده ولی مأخذ آن در نظر نیست. (برهان این لغت را ندارد).

۲- تصور می شود که این جمله (که افسرت..الخ) متعلق به فقره ۳۱ است و از آن جا ←

خامیزی برابر نیست.

۳۶- شاهنشاه پسندید و او را به راست داشت.

۳۷- پنجم، پرسش فرماید که از رون (لون؟) خوردی ها^۱ کدام بهتر و خوش تر است؟

۳۸- ریذک گوید که: «انوشه زیید! این چند قسم رون خوردی همه خوش و نیکو است.»

۳۹- به تابستان خوری،^۲ لوزینه (حلوای مغز بادام) به [تبرزد و گلاب] و جوزینه [به روغن بادام و گلاب]^۳ و جوز افروشه^۴ و چرب انگشت که از چرز (هوبره حباری) و یا از آهو کنند و به روغن جوز بریزند^۵ (یعنی:

→

حذف شده و جزئی نیز تکرار آن است. چه این جا صحبت از خامیز است نه افسرت و به علاوه آهو پیه نمی گیرد.

۱- رون خوردی یا لون خوردی، به قرینه، به معنی انواع حلوها و خوراکی های شیرین است که آن را بپزند. در پهلوی (لون) به معنی شیرینی دیده شده و خلاصه مراد خوردنی شیرین است که یا گرم یا سرد آن را بعد از غذا یا بین یا جدا تناول می نموده اند.

۲- کلمه (خور) در اصل بر سر لوزینه درآمده، لیکن ظاهراً مربوط به تابستان است. یعنی (به تابستان خور) که مراد خوراک تابستانی باشد.

۳- جملات بین قلاب از ثعالبی نقل شده.

۴- افروشه و آفروشه با واو مجهول نام حلوایی است از آرد و روغن و عسل. ر.ک: برهان قاطع.

۵- وریژتن اصل فعل برشتن است و فعل مضارع و مشتقات امری و فاعل آن چنین بوده و بعدها (بریز) شده و این لغت تنها در (نخود بریز) باقی مانده است.

برشته سازند).

۴۰- به زمستان خوری، لوزینه و شفتینه، برفینه و تبرزدو گشنیزافرک^۱
که با پرورده از آب سیب و یس سمیت کرده (؟) (در عربی این دو لغت
سیب و یس و سمیت را شکر و عسل آورده است) هیچ لون خوردی پتکار
(برابر) نیست. شاهان شاه پسندید و وش به راست داشت.^۲

۱- معنای شفتینه و گشنیزافرک معلوم نشد.

۲- از این پس متن ترجمه در دست نیست، و تنها در حاشیه کتاب یادداشت‌هایی وجود
دارد که برای طبع آماده نشده بوده است. (گلبن).

به نام یزدان

چیدک اندرز فریود کیشان

(دین داران قدیمی و مؤمنین باستانی پیش از زردشت)

فریود کیشان، که نخستین دانشمندان در پیدایی دین بودند، چنین فرموده‌اند که هر مرد که به پانزده سال رسد، هر آینه این چند چیز را بایدش دانستن که من کیستم و خویشان من (نفس من) کیست و از کجا آمده‌ام و باز به کجا خواهم شد، و از کدام پیوند و تخمه‌ام و مرا چه خویش کاری است در گیتی و چه مزدی است در مینو؟ از مینو آمده‌ام یا به گیتی بوده‌ام؟ هر مزدی روانم یا اهرمنی؟ یزدان روانم یا دیوان روان؟ از نیکانم یا از بدان؟ مردمم یا دیو؟ راه چه، دین من کدام؟ از من سود چیست، و از من زیان چه؟ دوست من کیست و دشمن من که؟ بن و بیخ وجود یک است یا دو؟ نیکویی از کیست و بدی از کیست؟ روشنی از که و تاریکی از که؟ خوشبویی از کیست و گندگی از که؟ داد از کیست و بی داد از که؟ بخشایش از کیست و ناآمزش از که؟

کنون گزیدار چمدست (یعنی قاعده یاب) بر نهاد همچینی^۱ اگروش^۲

۱ - همیدونی این جا معنی (قیاس) می‌دهد و می‌گوید: «باید مرد قاعده یاب به اصول و

بر نهاد قیاس و میانه روی به راه خود متیقن شود که از بهشت آمده است.»

و میانجی گیها (میانه روی‌ها) به راه خرد بر بی‌گمانی‌ها (امور یقین) سزد دانستن که از مینو آمده‌ام، نه به گیتی بوده‌ام. آفریده‌ام، نه بوده. هرمزد روانم، نه اهرمن روان. یزدان خوشتنم، نه دیوان. نیک سرشتم، نه بد سرشت. مردمم، نه دیو. هرمزد خلقتم، نه اهرمن خلقت. نیز پیوند و تخمه‌ام از کیومرث است؛ مادرم سپندارمذ و پدرم هرمزد است. مردمی از مهری و مهریانی (میشی و میشیانه) است که نخستین پیوند و تخمه از کیومرث بودند.

نیز ورزش خویش‌کاری و فریژپانی (ظ: مواظب پاکی و تصفیه بودن. ر.ک: برهان: فریز؟) این‌که هرمزد را به هستی و همه بودی و همه بوشی و انوشه خدائی (پادشاهی همیشگی و جاوید) و بی‌کرانگی و ویژگی، و اهرمن را به نیستی و انبیر بودی (مضمحل بودگی) ادراک کردن؛ و خوشتن به خویشی هرمزد و امشاسپندان (متن: امهرسپندان) داشتن و از اهرمن و دیوان و دیو یادی (دیو خویی - دیو نهادی) جدا بودن.

به گیتی، نخست، به دین استوار بودن، به دین ورزیتار (ورزیده) و بیشتار (ستایش‌گر) و بدان برخوردار بودن؛ گروش منشی‌ها به به‌دین مزدیستان داشتن سود از زیان و گناه از کرفه، بهی از بدتری، و روشنی از تاریکی و مزدیسنی از دیویسنی برگزیدن؛ و دیگر زن کردن و پیوند گیتی راینیدن.*

→ ۲- و روشن که هزوارش او حیمنستن است به معنی گروش است که ایمان عربی باشد و این‌جا هم ظاهراً باید همان باشد و فروشن درست نیست.

* از این‌جا متن ترجمه نشده است و تنها به خط فارسی برگردانده شده است. (گلین).

به نام یزدان داده نیکو (نیکویی ده)

اندرز خسرو کواتان (قبادان)

ایدون گویند که انوشه روان خسرو کواتان (قبادان)، اندر آن کجا پرگاه^۱ بود، پیش از آن که جان از تن جدای بود، به اندرز، گیهانیکان (گیهانیان) را گفت که چگونه کذ (چون که) این جان از تن من جدای بود، این تخت من بردارید و به (اسپانور)^۲ برید و به اسپانور برنهد و به سر گیهانیان بانگ کنید که مردمان از گناه کردن پرهیزید (پاهریژیت) و به کرفه (صواب) ورژشنی (ورزش کرفه) تخشای^۳ بوید و هیر (چیز) گیتی به خوار دارید. چه این آن تن است که دیروز^۴ به جز این تن بود. این مردمان به سه گام نزدیک تر بود^۵، به هرگاه و زمان اهرای^۶ (ایمان)، و چیز گیتی برافزود؛ و

۱ - پرگاس و پرگاه ظ. کامروا پرگاه پادشاهی و اشاره به اقتدار و استقلال است.

۲ - اسپانور محله دولت و محل دربار و عمارات پادشاهی در شهر تیسفون است.

۳ - بعضی این لغت را تخشا و ثخشا خوانده اند و ظ. تخشا درست است.

۴ - متن: دت محل - است. دت یعنی «دی» و محل آرامی یعنی فردا و دت محل یعنی

دیروز.

۵ - یعنی این جسد دیروز جز امروز است. دیروز مردم به سه گام بدو نزدیک تر بودند -

امروز، بهریمنی را، هر کو دست ابر نهد هر آینه‌اش به برش‌نوم (آب مقدس) به باید شستن و یا به یزشن یزدان، به همپرسیگی و یهان (بهان) نه‌لند. دیروز (شکنای)^۱ شکوه خدایی را دست به کس نمی‌داد، امروز، بهریمنی را، کس دست به او بر نهد. مردمان گیهان درود او‌مند بوید. رایش^۲ به منش راست (برانید) و کار ورژیگری (ورزگری) به کار گیهانیان تخشا (=کوشا)^۳، زیناوند^۴ (زردشتیان: زین آوند یعنی استوار) بوید. آیین و پیمان به کار دارید و به کار و دینا (داتستان)^۵ راد و راست، و (با) راستان هم سان (زردشتیان - هم سخن)^۶ بید^۷. اندرز گفتاران جان (را) اندرز نیوشیدار، و به اندازه بر کار و پیمان کنید. به بخر (بهر) خویش خورسند بید و بخر (بهر) دیگر کس مستانید. به دهشن دریوشان سپوز^۸

→

(اشاره به آن است که بدو خدمت و ستایش و پرستش می‌کردند).

۶ - این لغت را زرتشتیان (اشو) می‌خوانند و در اوستا چنین خوانده‌اند.

۱ - شکنا به معنی زینت هم دیده شده.

۲ - اراده و عزم معنی شده است.

۳ - این کلمه را زردشتیان (تخشا) یعنی کوشان معنی کرده‌اند و صحیح است.

۴ - زین به معنی اسلحه و ابزار کار است و آوند علامت فاعل است. یعنی مسلح و مجهز.

۵ - داتستان یعنی دادگری و عدالت‌گری.

۶ - ظ. هم سخو، به معنی هم سخن، درست است.

۷ - بید مخفف بوید است.

۸ - سپوز کاری و سپوزیدن، کارها را زیر پا افکندن و اهمال ورزیدن و پایمال کردن و ←

و وستاری (ح - وستار) مکنید. بنگرید که چیون (چگون - چون) اپار بوید. خدایی و خواسته به شود، هیر (چیز)^۱ ستبر و دوشارم و دشخواری و دریوشی (درویشی) به وترت (بگذرد). این جای زندگی اندک، آن جای راه دور و همیمال (خصم)^۲ شگفت، و دادور راست. کرفه به افام (وام) ندهند.^۳ درود و پارک^۴ کار نکند و تن و روان را نه پذیرد. به که (یعنی بدان که) بس کرفه کردستید و یا (ن ل: هر آینه) فراز بر چینودیل^۵ (ن ل: چنیت گذشتن (گذار کردن) نه توان). [چه] آن جا دادور راست چگونه مهر، رشن [است] و هان (بهان) بوید تا گروتمانی^۶ بوید. افسوس مکنید تا خوره اومند (فرهومند - زردشتیان: خروهمند) بوید. چه، نیوکی (نیکی) و یودتری (بدتری) به هر گاه و به هر کس شاید بودن. گیتی به اسپنج دار و تن به آسان (ن ل. آسانیه). نیوکی (نیکی) به کردن دار بزه به رنج سپوز. مینوی به خویش کنش.

→

فروانداختن چیزی و فروکردن به معنی ناپدید ساختن آمده است.

۱ - هیر ستبر و دوشرم یعنی مال و مکنت جسیم و دل بسته و طرف علاقه.

۲ - زردشتیان (همیمال) معنی کرده و خوانده‌اند و هم گمار ظ به معنی ملک مراقب

انسانی است (همال به معنی هم‌دوش و رقیب به تمام معنی به نظر می‌رسد).

۳ - یعنی در جهان صواب و ثواب به‌قرض کسی نمی‌دهند و تعارف و سلام و رشوه کار و تأثیر نکند.

۴ - زردشتیان (پاره) به معنی رشوه خوانده‌اند.

۵ - پل صراط بقول اردای ویراف.

۶ - گروتمانی یعنی ملکوتی. چه گروتمان ملکوت و ساحت برین است.

این نیز گفتند که هر کس به باید دانستن که از کجا برآمده‌ام و چرا این
جایم و بازم (ایم - اپاز) بر کجا باید شدن [و] ازم چه ایش خواهند. و من
این دانم که از پیش اوهرمزد خدای بیامده‌ام و ستوهینیدن (ستوبنیدن -
ستوه کردن) دروژ (دروج - دروغ) را این جای ام و اپاز (باز) بر پیش
اوهرمزد خدای باید شدن. هچم (ازم) اهراییه (اهراویه، اشویی)^۱ ایش
خواهند و خویش کاری (سعی و عمل و انرژی) داناگان آموزشیه
(آموزگاری). خرد یک (کذا)^۲ پیرایش خیم (تزکیه خلق).
انوشه روان بواد خسرو شاهانشاه کواذان (قبادان)، آنکش این اندرز
کرد، ایش (کجاش) این فرمان داد. ایدون باد. فرجفت به درود^۳ و شادی.

۱ - این کلمه را زردشتیان (اشویییه) یعنی ایمان و تقوا خوانده‌اند و ظاهراً (اهراویه -
اهراییه) به همان معنی خوانده می‌شود و این اشتباه از خط اوستایی برای موبدان دست
داده که (هر) در آن خط (ش) خوانده شده است و در لغات فروهر و امشاسفندان - یا
امهراسپندان هم این اشتباه هست. م. بهار

۲ - یک پیرایش خیم - این جا لفظ یک به معنی نیز آمده است یا به معنی واور عاطفه.

۳ - در اصل (شرم) و زردشتیان خشنودی خوانده‌اند.

افسون گزندگان و قطعات پهلوی

به نام یزدان

ماه سپندارمذ - و روز سپندارمذ - و ماه سپندارمذ - و
سپندارمذ ماه و سپندارمذ روز، بستم زهر و زفر همه خرفستران، به نام و
نیروی تک فریدون (و) یاری ستاره و نند و داد هرمزد و افریکان. روا باد
ایدون باد.

به نام یزدان

این یادگار نبشته بود استاد به ماه بهمن اندر سال سیصد و بیست و چهار
روز دی باذر، دیر زیاد دین پناه ایدرپای دین پناه از بهر دیر زیاد شهزاد
شادان فرخ هرمزد راکشان روان انوشه بواد اندر (برینچ) بود پو آتشکده.

به نام یزدان

گویند که بخت آفرید گفت که هیچ مردم نیست از من توانگرتر جز آن کس
که از من خورسندتر. این نیز گفت که اگر همه مردم گیتی برهم رسند هر
آینه نیز مرا توانگر کردن نتوان، چه که چون به یک دست دوسم^۱ و به دو

۱ - دوسیدن، اخذ کردن و دریافت داشتن و بند شدن و چسبیدن هم آمده است.

دیگر دست دهم، رنج به من بر ماند.

آذرباد زرتشتان را پیدا (است) که صدوپنجاه سال زندگی بود و از آن نود سال موبدان موبدی کرده بود و گفت که بر توانگری و دربوشی و پادشاهی رسیدم. اندر توانگری راد و گزیدار دهش و اندر دربوشی توخشا و پیمانی و اندر پادشاهی ارمین (آرام) ازدار (نازننده و ناکشنده) بودم. آشتی کردن به، نه جنگ کردن. امیدوار کردن به [از] فرو نهادن کین. پذیرفتن رامش به و بازداشتن خشم. خوردن حمیم (کذا وظ. هزوارش)^۱ به و نه سوگند. دادن بهر خواسته به و نه گواهی به دروغ. پرسیدار مرد بی راه نه بوید و نیوشیدار مرد دوش آگاه نه بوید و همپرسه مرد فریفتار بوید. بر آن که بدان رسیده اید بیش خورسند نه بوید. کسی که یزدان او را یار - او از همه سری بواد.

(حاشیه:..اورانه یار. ولی آن وقت معنی سری که هزوارش (بد) است درست می شود اما فعل بواد به جمله نمی چسبد و چند جای دیگر این کتاب هم (سری) به معنی بعد از اسلام یعنی برتر و به علاوه آمده است).

به نام یزدان

این نیز گویند که چیز گیتی به بیست و پنج بهر نهاده است: پنج به بخت، پنج به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر و پنج به آرم خند (خوشحالی و خندیدن از روی آرم و قاعده). زندگی، زن و فرزند و خدایی (عزت و احترام و کدخدایی و ریاست) و خواسته به بخت؛ اسروی (توفیق و سعادت معنوی) و ارتشتاری (لشکرداری و اداره امور حربی) و

۱ - برهان گوید خم خم به ضم هر دو خا به معنی خاکشیر است که آن را شفتک نیز گویند و متن به اندک تصحیف خم خم خوانده می شود.

واستریوشی (زراعت و ملک‌داری) و کرفه و بزه به کنش؛ بر زنان شدن و کارگزاردن، خوردن، رفتن، خفتن به خوی؛ مهر و آزر و رادی و راستی و ارمنشی^۱ (از ماده آرامش و به معنی راحت) به گوهر؛ تن بهر و هوش و ویر و نیروی به آزر خنده. فرجفت.

پونام‌ی یزدان

به درد است آن‌کو خرد ندارد. رنجور است آن‌کو زن ندارد. ابی نام (گمنام) است آن‌کو فرزند ندارد. دش ارژ (بی بها - بدبها) است آن‌کو خواسته ندارد. سست است آن‌کو کس ندارد. از این همه آن سری‌تر (بدتر) کی روان ندارد. فرجفت.

پونام‌ی یزدان

دانایی را تاک نیست. رشکی (حسد) را نام نیست. گیتی را پایش نیست. گشنی را نازش نیست. خواسته را بورژشن نیست. زیوندکی (زندگی) را رامش نیست. زروان (پیری - پیرمرد) را دارو نیست. مرگی (مرگ) را چاره نیست. زنان را خرد نیست. خدای را همباژ (انباز) نیست و از همه بدتر آن‌کو بمیرد و خدای از وی خوشنود نیست و هر کس که (آن‌کو) خدای از او خوشنود نیست او را اندر وهشت (بهشت) بامی (روشن و خوب) جای نیست. فرجفت (فرجامید) پوشرم و شادی و رامش.

۱ - ارمن به معنی آرام گرفتن است از ماده آرم و آرمیده...

اندرز بهزاد فرخ فیروز

بهبزاد فرخ فیروز راست گفتار فرزانه سخن (گفت) که من آزمودم که خرد برای کنش مینو خوب است؛ زیرا در گیتی، هر چیز به خرد آفریده شده است. او ی پر خرد همیشه در آسایش؛ و او ی دش خرد همیشه به رنج است. دو کس اند کشان از کنش خویش آسانی (حاصل است): یک آن گزیدار، و یک آن مرده (گذشته ن ل). آن گزیدار از خرد کش هست، و آن مرده از هوش کش به تن نیست. دو کس اند دانای گزیدار افزارمند (توانا): دستور خرد دستور چون خواسته ندارد، و دین افزارمند چون آزرده نشود. دو کس اند بیمار نیازان که به خویشتن مستمند و ستمی ...

تخشا باشید و کرفه اندوزید، و از خویشکاری مگردید که بهره ور شوید از بخت. به خویشتن گستاخ م باشید و به خردترین گناه ناخورسند باشید و به افزار بلندترین (دستگاه بزرگ) مگراییید، به افزار دیگر کس کار مکنید. از گهانی (کاهلی) بخت به کنش مشمارید، به سود تخشا باشید که گزیدار شوید، به بخت گستاخ باشید که همانا به بخت نیک کامه شوید؛ چم آزموده (چه من آزمودم) که هر بدی از دام (مخلوق) همی بردن از خرد می شود، فراخی و فریادش (مدد) از خرد؛ چه از خرد مرد به

بزرگ‌افزار می‌رسد و خرد از شگفت‌ترین (بلا؟) بوژیند. خرد داشتار و پاسبان جان، و خرد بوختار و فریادش تن است. آمده است که در توانایی خرد خوب است و هم در کم‌مایگی خرد برترین پاسبان است...^۱ افزار خرد پادیاوندتر است. نام پیرایی از خرد است، رادی از خرد است، خرد فریاد رسنده‌تر است، دوده افروزشی (را) افزار از خرد است. تخشای دین‌یاور را دانش خرد ستاینده پیمان، پیداتر خرد، دانش خرد را کاری‌تر. هرکش خرد هست هوورز است، هرکش خرد هست خواسته هم هست. هرکار نیک از بن به خرد یافت شود، چه هرکودر زمان، اگر صد سال هم زیست، آخر به راه پل رفت. انگار که مرا دوده توانا باشد، اما چون از من اپار شوند، مرا از انبار بزرگ خاک و کرم اندوخته چه سود؟ شوی زن خویش... را چه داناکار از بن داند، و دش آگاه از سر شناسد. چه چون تن و شفت و کالبد شکست و جان از تن فراموش شده برفت، گیروک کار (?) از کار خیزد و کالبد بی بر ماند، (چون) گیروک از کالبد رفت کالبد رنجور شود؟ هرکه اورا زمان رسید پس او دوخت.^۲ چشم را که خواب گرفت نخیزد، و دل که درد آمد نجنبد، و دست که شکست نروید، و پای که شکست نرود، ستور که آمد بی بار نرود، و بخت که آمد سپوختن نشاید. کنون تن بر گاهان و نسا (استخوان ظ) به دخمستان شود، این که دوده به دیگر دوده آمیزد، هیرو فرمان به خدای دیگر رود، و زن شوی دیگر منش گیرد و خواسته هم به خواسته دار رود، جان یکتا، تن تنها، و نسا

۱ - شگفت جای دیگر هم به معنی بلا و مصیبت آمده است و افد به معنی تعجب است.

※ یک سطر از اصل متن در ترجمه افتاده است.

۲ - منظور از او دوخت چشم بستن است...

اندرز بهزاد فرخ فیروز / ۱۷۵

(استخوان ظ) به جای خویش و سگ و مرغ به همیمالی (همالی)
درنشینند. هم مس و هم کس و هم خدا و هم بنده و درویش مرد و آزاد
مردان، فروتر مرد هم از آن مان برود. کسی را که فرمان آزاد مردان و جر
(فرمان ظ) خوب رد کرد چگونه آن پسری که از پدر و تر تکی (گذشتگی)
کرد به مینو نه گذارند، فراز بگذرد و راه بر چینودپل بلند گذارند و هرچه
تن ورزیده است روان بیند. فرجام یافت به درود و شادی و رامش.

منابع

- ۱ - درخت آسوریک - شعر پهلوی، طوفان هفتگی (به مدیریت فرخی یزدی) شماره ۲، صص ۱-۲، اول اسفند ۱۳۰۶ خورشیدی.
- ۲ - گزارش شترنگ و نهادن ویندشیر، مجله مهر (به مدیریت مجید موقر) سال اول، شماره ۷، صص ۵۴۴-۵۳۷، آذر ماه ۱۳۱۲.
- ۳ - ارمغان بهار، ترجمه و نظم اندرزهای آذرپاد مارسفندان. مجله مهر (به مدیریت مجید موقر) سال دوم، شماره ۴، صص ۳۲۴-۳۱۷، ش ۷، صص ۷۲۹-۷۲۳، ش صص ۸۲۵-۸۱۸، شهریور ماه ۱۳۱۳.
- ۴ - داروی خورسندی، مجله مهر (به مدیریت مجید موقر) سال دوم، شماره: ۴ ص ۳۵۳. شهریور ماه ۱۳۱۳.
- ۵ - یادگار زریران یا شاهنامه گشتاسپ - حماسه ملی ایران قدیم. مجله تعلیم و تربیت (به مدیریت نصرالله فلسفی) سال پنجم، شماره ۳، صص ۱۲۰-۱۱۳، ش ۴، صص ۱۸۰-۱۷۶، ش ۵-۶، صص ۲۶۴-۲۵۷، خرداد ماه ۱۳۱۴.
- ۶ - سرود کرکوی، مجله مهر (به مدیریت مجید موقر) سال پنجم، شماره ۳، ص ۲۱۹، مرداد ماه ۱۳۱۶.
- ۷ - یک قصیده پهلوی - در آمدن شاه بهرام ورجاوند، مجله سخن (به

مدیریت دکتر پرویز ناتل خانلری) سال دوم، شماره ۸، صص ۵۸۱-۵۷۷،
شهریور ماه ۱۳۲۴.

۸- ماه فروردین روز خورداد، نقل از نسخه خطی بهار^۱ ۱۳۱۲.

۹- داستان ریدک خوش آرزو و قباد، نقل از نسخه خطی بهار ۱۳۱۵.

۱۰- چیدک اندرز فریود کیشان، نقل از نسخه خطی بهار.

۱۱- اندرز خسرو کواتان (قبادان)، نقل از نسخه خطی بهار.

۱۲- افسون گزندگان و قطعات پهلوی، نقل از نسخه خطی بهار.

۱۳- اندرز بهزاد فرخ فیروز، نقل از نسخه خطی بهار.

۱- این نسخه خطی که چند متن آینده نیز از آن نقل شده است در اختیار مهرداد بهار است.

از آقای دولتشاهی مدیر محترم چاپخانه ارژنگ و کارگران آن که با نهایت صمیمیت در پاکیزگی طبع این کتاب کوشیده‌اند صمیمانه سپاس‌گزارم. «گلبن»

نمایه

آذرگشسپ (نام آتش) ۱۰۳	آ
آذر هرمزد (عالم ساسانیان) ۲۷	آبان نیایشن (کتاب) ۱۵
آریایی ۹۶	آتش بهرام ۱۰۲، ۱۰۳
آزاد مرت (عالم ساسانیان) ۲۷	آتشکده کاریان پارس ۱۰
آزاد شاذ (موبد) ۲۵	آتهش نیایشن (کتاب) ۱۴
آشور ۱۳	آذربایجان ۷
آشوریان ۳۴	آذربزین مهر (نام آتش) ۱۰۳
آفرین ارتا فروشی (رساله) ۱۹	آذریاد مارسفندان ← آذریاد
آفرین شش گاهنبار (رساله) ۱۸	مارسپندان
آفرینکان دهمان (کتاب) ۱۵	آذریاد مار سپندان (موبد...) ۲۴،
آفرینکان فروردگان (کتاب) ۱۵	۵۱
آفرینکان گاثه (کتاب) ۱۵	آذر خرداد ۱۰
آفرینکان گاهنبار (کتاب) ۱۵	آذر خوره بغ (نام آتش) ۱۰۳
آفرین گاهنبار (رساله) ۲۰	آذر فرنیغ (قاضی ساسانیان)
آفرین میزد (رساله) ۱۹	۲۸، ۲۷
آفرین وژرگان (رساله) ۲۰	آذر فرنیغ، مؤبد ۱۰

آفرین هفت امهر سپنتان	اردای ویراف (موبد...) ۲۵
(امشاسپنتان) (رساله) ۱۹	اردای ویراف نامک (کتاب) ۲۵
آلمانی ۶، ۱۲، ۲۶	اردشیر ۱۶، ۱۱۸
آیین رزم و بزم ۲۲	اردشیر اول ۲۴
آیین نامک (کتاب) ۱۱، ۱۳، ۲۲	اردشیر پاپکان ۹، ۴۲
آیینی نامه (کتاب) ۵۰	اردوان ۴۲
	اردوان پنجم ۸
۱	ارژاسپ ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
اژگمادائچا (کتاب) ۱۴	اروپائیان ۱۰۷
ابرادوین نامک نپشتن (رساله)	استخر (منطقه) ۳۴
۲۱	اسفندیار ۱۱۱، ۱۴۴
ابرسام ۲۶	اسکندر ۳۴
ابرسیائینی تاریه سورآفرین	اسلام ۱۳، ۲۷
(رساله) ۲۱	اشتاین ۶
ابن قتیبه ۱۱، ۲۲	اشکانی ۴۲
اپهرک (عالم ساسانیان) ۲۷	اشکانیان ۷، ۳۴
احکام اخلاقی ۲۵	اشکانی، دولت ۸
اخلاق ۲۲	اشکانی، کتیبه ۹
ادی و اتکار زیریران (رساله) ۲۱	اشکانی، لهجه ۹
ارتای وراژنامک (کتاب) ۱۶	اشمیت (دکتر...) ۱۳
ارتای ویراف ۱۶	اشیرواد (رساله) ۱۹
ارتخشتر (اردشیر) ۸	اصفهان ۸۴، ۱۴۸
ارجاسب ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲	افدی‌ها و سهیگیهای سگستان

اورامنان ← اورامان	(رساله) ۲۱
اورپتمانی کتک خوتائیه (رساله)	افسون گزندگان (رساله) ۲۲
۲۲	القبای آرامی ۸
اورپنج خیم هوسروان (رساله)	اندرچ ائوشنر داناک (رساله) ۱۸
۲۱	اندرچ اتوریات مارسپندان
اورمتن شه وهرام ورجاوند	(کتاب) ۱۷
(رساله) ۲۰	اندرچ پیشینکان (رساله) ۲۱
اوستا ۱۰، ۲۴، ۹۰، ۹۷، ۱۴۴،	اندرچ خسروی کوتاتان (رساله)
۱۴۷، ۱۴۵	۱۹
اوستایی، لغات ۸	اندرچ ویه زات فرخ پیروژ
اوهرمزدیشت (کتاب) ۱۴	(رساله) ۲۱
اهورمزدا ۱۱	اندرز بزرگمهر (کتاب) ۲۵
ایاتکارزیریان (کتاب) ۹، ۱۱،	اندرز دستوران بربه‌دینان
۱۳، ۳۶، ۱۳۱	(رساله) ۱۹
ایران ۴۱، ۴۶	اندرزهایی به مزدیسان (رساله)
ایران‌شهر ۱۰۰، ۱۰۴	۱۸
ایرانی ۶	اندرژداناک مرت (رساله) ۱۹
ایرانیان ۱۳	اندرژ داناگان به مزدیسان
ایل بختیاری ۳۸	(رساله) ۱۸
ایرپستان (کتاب) ۱۴	انگلیس ۶
	انوری ۴۴
ب	انوشیروان ۴۲، ۲۵، ۱۵۱
بابل ۱۳	اورامان ۵، ۹، ۳۹

بارتوس ۶	۱۵۳، ۱۵۲
بازی ها ۲۲	بهرام اول ساسانی ۳۲
بافرک مؤیدمیشان ۲۴	بهرام بن مردانشاه (مؤید...) ۲۸
بخارا ۶	بهرام پنجم ۲۴
بخت آفرید ۲۸	بهرام گور ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۱۳۴
برزمهر، قتل ۲۵	بهرام گور انکلساریا ۱۱۸
برزویه طیب ۲۷	بهرام گور تهمورث انکلساریا ۹۵
برهان قاطع (کتاب) ۸۴، ۳۹	بهرام یشت (کتاب) ۱۴
بزرگمهر ۲۷، ۴۱	بهزاد فرخ پیروز ۲۸
بزرگمهر، قتل ۲۵	بهزاد فرخ فیروز ۱۷۳
بزرگمهر (مؤید...) ۲۵	بهشت ۱۶
بغداد ۳۲	بهمن اسفندیار ۸
بلعمی ۴۴	بهمن یشت (کتاب) ۱۷
بمبی ۷، ۴۲، ۵۲، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۱۱۳	بهنک (مؤید...) ۲۴
بندهشن (کتاب) ۱۰، ۱۳، ۱۶	البيان والتبيين (کتاب) ۲۳
بوجبله ۳۱، ۳۲	بیلی (استاد...) ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹
بوخت آفرید (رساله) ۱۹	بین النهرین ۳۴
بودایی، کیش ۵	پ
بوذرجمهر ۲۶	پاپک ۸
بورک، دولان ۶	پاپک مؤید خسروشاد هرمزد ۲۴
بهار، محمدتقی ۴۲، ۵۱، ۵۳	پارت ها ۳۴
۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۹	

پوسان ویه برز آذر فرنیغان
(قاضی ساسانیان) ۲۷

ت

تاج ۲۳
تاریخ ابن اسفندیار (کتاب) ۲۴
تاریخ بلعمی (کتاب) ۱۲۶
تاریخ ساسانیان (کتاب) ۶، ۱۳،
۲۳، ۲۷، ۲۸، ۱۵۹، ۱۶۰
تاریخ سکه‌های مشرقی (کتاب) ۹
تاریخ سیستان (کتاب) ۲۸، ۴۶،
۱۳۸
تاریخ طبری (کتاب) ۲۶، ۱۳۸
تاریخ کلیسا (کتاب) ۲۸
ترکان ۶
ترکان چین ۱۲۶
ترکستان چین ۶
تعلیم و تربیت (مجله) ۱۱، ۲۱
تفسیر بر وندیداد پهلوی (کتاب)
۱۶
تقی زاده، حسن ۳۱
تنسر (مؤبد...) ۲۴، ۲۶
تورفان (شهر) ۶، ۷، ۹

پارسیان ۶۰، ۱۰۶، ۱۱۸
پازند ۱۴
پاسخ‌های سه مرد دانشمند به
پادشاه (رساله) ۲۰
پایکولی (منطقه) ۱۲
پتیت اتوریات مارسپندان
(رساله) ۱۸
پتیت ایرانیک (کتاب) ۱۷
پتیت خوت (رساله) ۱۸
پتیت وترتکان (رساله) ۱۸
پدری پسر خود را تعلیم می‌دهد
(رساله) ۱۹
پرته دار فارس (شاهان) ۹
پرثوی (خاندان) ۸
پلیو ۶
پنج دستور از مؤبدان و ده پند
برای بهدینان (رساله) ۲۰
پند نامک زرتشت (رساله) ۱۸
پند نامک وژرک میتر بوختکان
(کتاب) ۱۷
پورداد، ابراهیم ۱۶
پوسان ویه ازات مرتان (قاضی
ساسانیان) ۲۷

۱۸۴ / ترجمه چند متن پهلوی

تهران ۱۳، ۲۴، ۲۷، ۱۴۸، ۱۵۱	(رساله) ۲۱
تهمورث دین شاه جی ۲۱	چیتک اوپستاک گسان (کتاب)
تیان شان (منطقه) ۶	۱۴

چین ۶، ۵۲

ث

ثعالبی ۱۵۱، ۱۵۸

ح

حاجی آباد (منطقه) ۱۲

حبشه ۱۳

حکمت ، علی اصغر ۱۴۸

ج

جاحظ ۲۳

جاماسب آسانا ۴۲

جاماسب ۱۰۰

جاماسب بیدخش ۱۰۶، ۱۰۷،

۱۰۸، ۱۱۵

جاماسپجی مینوچهر ۱۵

جاماسب نامک (کتاب) ۱۷

جشنسف (شاه طبرستان) ۲۴

جوامع الحکایات عوفی (کتاب)

۱۱۶

خ

خدای نامه (کتاب) ۲۸

خراسان ۲۶، ۳۴، ۴۶

خراسان شرقی ۶

خراسانی غربی ، لهجه ۷

خرده اوستا ۲۴

خسرو اول ۲۴، ۲۶

خسرو پرویز ۳۴، ۱۵۱

خسرو (پسر قباد) ۱۱

خسروکواتان ۱۰، ۲۵

خسروکواتان و ریزکی (رساله)

۲۱

خصایص یک مرد شادمان

چ

چم درون (رساله) ۱۹

چوگان ۴۱

چیتاک اندرچ فریودکیشان

۱۶	(رساله) ۱۹
دات شاهپور مؤید اردشیر	خط اسلامی ۲۶
خوره ۲۴	خط اشکانی ۱۰
داذ برزمهر (مؤید...) ۲۵، ۲۶	خط ایغوری ۶
داذ فرخ (قاضی ساسانیان) ۲۷	خط پهلوی ۵، ۶، ۸، ۹، ۲۶
داذ هرمز (قاضی ساسانیان) ۲۷	خط پهلوی اشکانی ۵
داروک ی خرسندی (رساله) ۲۰	خط پهلوی جنوبی ۸
داروی خرسندی ۹۳	خط پهلوی شمالی ۸
داریوش ۱۳	خط ساسانی ۱۰
دامغان ۳۴	خط مغول ها ۶
دربند ۱۳	خط و زبان پهلوی در عصر
درخت آسوریک (کتاب) ۷، ۹	فردوسی (مقاله) ۹۷
۱۰، ۲۱، ۳۳، ۱۳۱	خوتای بوددیر (قاضی
دری، لغات ۶	ساسانیان) ۲۷
دستوران (کتاب) ۲۳	خوتای نامک (کتاب) ۱۱، ۱۳،
دستور جاماسپجی مینوچهر جی	۲۳، ۹۷
جاماسب آسانا ۵۲، ۹۵	خورشید نیایشن (کتاب) ۱۵
دقیقی ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹	خورشید یشت (کتاب) ۱۵
۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱	
دمورگان ۹، ۳۱	د
دوزخ ۱۶، ۲۵	دات برزمت (مؤید...) ۲۵
دینشاه ۸۲، ۸۳	داتستان دینیک (کتاب) ۱۶
دین کرت (کتاب) ۱۰، ۱۳، ۱۶	داتستان مینوک خرت (کتاب)

زبان آرامی ۹	۲۸
زبان ارمنی ۷	دینیک وچرکرت (کتاب) ۱۵،
زبان پهلوی ۸، ۵	۱۶
زبان پهلوی اشکانی ۹	
زبان پهلوی اشکانی ۱۲	ذ
زبان پهلوی جنوبی ۱۰، ۶	ذال ۱۴۴
زبان پهلوی ساسانی ۱۲	
زبان پهلوی شرقی ۸، ۷	ر
زبان پهلوی شمالی ۹، ۷، ۶	رستم ۱۴۴
زبان دری ۷، ۶	رستم ابن مهرهمزد ۲۸
زبان سریانی ۲۳	روایات پهلوی (کتاب) ۱۶
زبان سغدی ۶	روایات همت اشووهشتان
زبان یونانی ۱۲	(کتاب) ۱۶
زرتشتیان ۴۷، ۹۶، ۱۰۳، ۱۶۶،	رودکی ۷۷
۱۶۸، ۱۶۷	روسی ۶
زردشت ۲۴، ۴۶	روسیه ۲۶
زردشت بهرام پژدو ۱۷	روشن (عالم ساسانیان) ۲۷
زردشت نامه (کتاب) ۹۶	ری ۳۴
زردشتی ۱۰	ریذکی (کتاب) ۱۱
زردشتی، مراسم مذهبی ۱۴	
زرمهر (مؤید...) ۲۵	ز
زروان داد (مؤید...) ۲۴	زاتسپریم ۲۸، ۱۶
زروان داد (قاضی ساسانیان) ۲۷	زاماسپ (قاضی ساسانیان) ۲۸

سروش یشت هادخت (کتاب)

۱۵

سغدی ۸۰

سقراط ۵۲

سکستان (منطقه) ۱۲

سکه ۳۲، ۳۱، ۲۳

سلوکوس نیکاتور ۳۴

سلوکیداها ۳۴

سمرقند ۶

سن، کریستن ۶، ۱۳، ۲۲، ۲۴،

۱۶۰، ۲۷

سواری ۴۱

سیاوخش (قاضی ساسانیان) ۲۷

سی روچک بزرگ (کتاب) ۱۵

سی روچک کوچک (کتاب) ۱۵

سیستان ۲۸

ش

شاپور اول ۱۶، ۲۵

شاپور دوم ۱۲، ۱۳، ۲۴

شاپور سوم ۱۲

شاپور (شهر) ۹

شاپور فارس (شهر) ۱۲، ۲۸

زریر ۱۰۲

زناشویی ۲۲

ژ

ژاپنی ۶

س

ساسانیان، انقراض ۲۵، ۲۶

ساسانیان، دربار ۱۱

ساسانیان (دوره) ۱۰، ۱۱، ۱۳،

۲۴، ۳۱، ۳۲

ساسانی، لهجه ۹

سامی ۹، ۱۳

سبک شناسی (کتاب) ۲۸، ۱۳۱

ستایش درون (رساله) ۱۹

ستایش سی روزه کوچک

(کتاب) ۱۷

سخنان اتورفرنغ (رساله) ۱۹

سخنان بزرگان ۲۲

سخنان بوخت آفرید و اتوریات

زرتشتان (رساله) ۲۰

سخون ایوچند اتورفرنغ فرخ

زاتان (رساله) ۱۹، ۲۰

ع	شاه بهرام ورجاوند ۱۳۳
عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر	شاهنامه ۵۱، ۹۰، ۹۷، ۱۱۳،
کریز ۲۸	۱۳۸
عبدالله زیبر ۲۸	شاهنامه پند نامه بوذرجمهر
عراق ۳۸	(کتاب) ۱۸
عرب ۱۱، ۲۵، ۳۲، ۵۲	شاهنامه گشتاسب (کتاب) ۹۵
عرب، ادبا ۲۲	شایست نی شایست (کتاب) ۱۶
عزا ۲۲	شترنج ← شطرنج
عنصری ۵۵	شتروهای ایران (رساله) ۲۱
عیشوبخت ۲۳	شطرنج ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۱
عیلامیان ۱۳	شعر (مقاله) ۳۳
	شعوبیه ۲۳
غ	شکند گمانیک وچار (کتاب)
غرر اخبار ملوک الفرس (کتاب)	۱۶، ۲۳، ۲۸
۱۵۱	شهرهای ایران (کتاب) ۳۲، ۹۸
ف	ط
فارس ۴۴	طاق وستان ۱۲
فرخ افروغ (عالم ساسانیان) ۲۷	طبرستان ۷، ۲۵، ۲۶
فرخان (خاندان) ۲۶	طبری ۹۹، ۱۰۳
فرخ زاد ۲۸	طوالش ۷
فرخ زروان (قاضی ساسانیان)	طوفان هفتگی (مجله) ۳۳
۲۷	

قیس رازی ، شمس الدین محمد
۳۸، ۳۹، ۴۴

ک

کسارنامک ارتخشتر پاپکان
(رساله) ۲۱
کارنامک اردشیر (کتاب) ۱۱
کارنامه اردشیر بابکان (کتاب)
۴۱

کاروند (کتاب) ۱۳، ۲۳
کاوه (روزنامه) ۳۱
کتاب سندباد ۷
کتاب سیماس ۷
کتاب یوسیفاس ۷
کتیبه‌های پهلوی ساسانی تخت
جمشید ۱۲

کتیبه‌های ساسانی ۱۲
کتیبه اردشیر اول ۹، ۱۲
کتیبه اردشیر پاپکان ۹
کتیبه پهلوی ۱۳
کتیبه پهلوی ساسانی ۱۲
کتیبه ساسانی مؤبد کاردیر
هرمزد ۱۲

فرخ شاهپور مؤبد اران خوره
شاهپور ۲۴

فرخ مرت ۲۸

فرخ مرد ۲۲

فردوسی ابوالقاسم ۱۰، ۴۳،
۵۰، ۸۴، ۹۷، ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۴۵
فردوسی نامه مهر (مجله) ۱۷،
۹۷

فرس ۸

فرهنگ ایم ایوگ (کتاب) ۱۴

فرهنگ پهلویک (رساله) ۲۱

فرهنگ و رسوم ۲۲

فقه اللغة ایرانی (کتاب) ۱۴

فهلویات ۳۸، ۳۹

فیض رکنی (شیخ ...) ۱۵۸

ق

قانون مدنی پارسیان در عهد

ساسانی (رساله) ۲۰

قباد ۱۵۱

قزوینی ، محمد (میرزا...) ۳۱

قصر شیرین ۱۲

قطعه‌ای از یشت (کتاب) ۱۵

ل	کتیبه شاپور اول ۱۲
لقمان ۵۲	کتیبه کوچک پهلوی ساسانی ۱۲
لقمان عاد ۲۶	کتیبه نرسی ۱۲
لکک ۶	کردستان ۵
	کسائی ۷۷
م	کسری ۲۵
ماتیکان سی روح (رساله) ۱۸	کعبه زردشت ۱۳
ماتیکان سی یزتان (رساله) ۲۰	کلیک و دمنک (کتاب) ۱۴
ماتیکان گجستک ابالش (رساله)	کنفوسیوس ۵۲
۱۸	کی آذر بوزد سوشیانس (عالم
ماتیکان ماه فرورتین روح	ساسانیان) ۲۷
خوردت (رساله) ۱۹	کیان ۸
ماتیکان هپت امهر سپنت	کیخسرو ۱۴۵
(رساله) ۱۸	
ماتیکان هزار داتستان (رساله)	گ
۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۸	گرشاسب ۱۴۵
ماتیکانی چترنگ (رساله) ۲۱	گرون ۶
ماتیکان یوشت فریان (کتاب) ۱۷	گزارش شترنج (مقاله) ۱۰۱
ماد ۳۲	گشتاسب ۱۱، ۹۹، ۱۲۷
مادیکان چترنگ (رساله) ۲۲	گلبن، محمد ۴، ۱۴۸، ۱۶۲،
مادیکان شترنج (رساله) ۴۲	۱۶۳
مارسپندان ۸۵، ۹۱	گوگشنسب (عالم ساسانیان) ۲۷
مارسپندان ← مارسفندان	گیل گیلان ۲۶

مأمون عباسی ۱۰، ۲۸	مسعودی ۲۳
مانکچی لیمچی هوشنگ ماتریا	مسیحیت ۲۸
۲۲	مصریان ۱۳
مانوی ۶	المعجم فی معایر اشعار العجم
مانی ۹، ۱۱۳	(کتاب) ۳۸، ۳۹
مانی، آیین ۵	معراج ۲۵
مانی، کتب ۵	مگوشنسب (عالم ساسانیان) ۲۷
ماهانداز (قاضی ساسانیان) ۲۷	مناظره نخل و بز (رساله) ۷
ماه نیایش (کتاب) ۱۵	منتخبات زاتسپرم (کتاب) ۱۶
ماه یشت (کتاب) ۱۵	منطق ۲۳
متن های پهلوی (کتاب) ۹۵	منوچهر ۱۶
متون پهلوی انکلساریا (کتاب)	منوچهری ۱۵۹
۲۱	مودی. ژ. ۲۲
متون پهلوی (رساله) ۴۲	موقر، مجید (میرزا...) ۵۲
مجمعل التواریخ و القصص	مهرگاوید (مؤید...) ۲۴
(کتاب) ۷	مهرشاپور (مؤید...) ۲۴
مذوگماه (عالم ساسانیان) ۲۷	مهر (مجله) ۲۰، ۲۱، ۹۸، ۱۰۱،
مرتان فرخ ۲۸	۱۱۰، ۱۵۳
مروک (کتاب) ۷	مهر نرسی ۲۴
مزدا ۱۰	مهر وراژ (مؤید...) ۲۴
مزدیسنا ۱۰، ۱۷، ۲۵	مُهرها ۲۳
مزدیسنان ۱۰	میشی و میشیانه ۱۴۳
مزدیسنی، سنت ۱۰	مینوان ۲۵

مینوچهر ۲۸

مینوی، مجتبی ۲۴

مؤبدان مؤبد ۲۴

ن

نام ستایشینه (رساله) ۲۰

نام‌های پادشاهان و دلیران ایران

(مقاله) ۱۱۰

نامه تنسر (رساله) ۲۴

نامه‌های منوچهر (کتاب) ۱۶

نرد (بازی) ۴۱، ۴۲

نرسهی (قاضی ساسانیان) ۲۷

نرسی ۱۲

نظمیه (زندان) ۱۴۳، ۱۴۸

نقش رجب ۱۲

نقش رستم ۹، ۱۲، ۱۳

نقش وهرام اول ۱۲

نماز اوهرمزد (رساله) ۱۹

نهاوند ۳۲، ۳۳

نیرنک بوی داتن (رساله) ۲۰

نیرنگستان پهلوی (کتاب) ۱۴

و

واچکی ای چند اتوریات

مارسپندان (رساله) ۱۸

واچکی چند هیچ وژرک متر

(رساله) ۲۲

وایه یاوار (قاضی ساسانیان) ۲۷

وچارشن چترنک (رساله) ۲۱

وچرکرت دینیک (کتاب) ۱۴،

۱۵

ورزش ۲۲

وست (دکتر... ۱۷، ۲۰، ۲۱

وندیداد پهلوی (کتاب) ۱۴

وهرام آوند (دشت) ۳۲

وهرامشاه (قاضی ساسانیان) ۲۷

وهرام (قاضی ساسانیان) ۲۷

ویدرفش ۱۱

ویسپ رذ (کتاب) ۱۴

ویس ورامین (کتاب) ۲۳

ویشتاسپ یشث پهلوی (کتاب)

۱۴

ویه پناه (قاضی ساسانیان) ۲۷

۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷

یزدگرد ۳۲، ۳۳، ۹۷، ۱۰۱

یزدگرد شهریار ۱۱

یزید ۲۸

یسنایپهلوی (کتاب) ۱۴

یشت ۱۰

یونان ۵۲

یونانی ۹

یووانیوم (قاضی ساسانیان) ۲۷

ه

هابیل ۳۳

هادخت نسک (کتاب) ۱۴

هبت ها ۱۳

هپتان یشت (کتاب) ۱۵

هخامنشی ۳۱، ۳۴

هدایت، صادق ۱۳۱

هرتسفلد ۷، ۱۲، ۲۶، ۳۲، ۳۳

۹۶

هرمز ۱۲، ۲۵، ۴۷

هزار داستان (کتاب) ۱۳

هزوارش ۹

هندوستان ۴۱، ۵۱

هندیان ۱۳

هوخت (گفتارنیک) ۴۷

هومت (اندیشه نیک) ۴۷

هوورششت (کردار نیک) ۴۷

هیربدان هیربد ۲۴

هیونان (منطقه) ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱

ی

یادگار بزرگمهر (کتاب) ۴۲، ۹۸

یادگار زیریران (کتاب) ۴۹، ۹۵